

سرمقاله

تحقق نان و آزادی در گرو نابودی نظام حاکم!

"احمدی‌نژاد رئیس جمهور جدید جمهوری اسلامی در جریان به اصطلاح تبلیغات انتخاباتی‌اش وعده می‌داد که اگر او رئیس جمهور شد پول نفت را سر سفره‌های مردم خواهد آورد. به این ترتیب، او به مردم قول می‌داد که خواهد کوشید سهم هرچه بزرگتری از درآمد حاصل از فروش نفت، صرف ارتقای سطح زندگی آنها شود. با توجه به حجم بالای درآمد نفتی کشور، بدون شک چنین وعده‌ای وسوسه‌انگیز جلوه می‌کند و اگر کسی ماهیت جمهوری اسلامی را به فراموشی سپرده و یا شناخت کافی از آن نداشته باشد ممکن است که برای وی چنین تبلیغات فریبکارانه‌ای منطقی جلوه کند و موجب ایجاد شک و تردیدهایی در او شود که به هر حال اختصاص مقداری از درآمد کلان نفت برای رفاه مردم تأثیر چندانی در کار دولت نخواهد داشت. اما چنین دروغی برای مردمی که ۲۷ سال تمام شاهد چپاولگری‌های رژیم حاکم بوده اند، برای مردمی که در تمامی طول این سال‌ها شاهد بوده‌اند که نه تنها درآمد حاصل از فروش نفت بلکه دسترنج کار و زحمت آنها نیز بدون هیچ ملاحظه‌ای از سوی رژیم حاکم و سرمایه‌داران انگل‌صفت حامی او به تاراج رفته است، قابل پذیرش نمی‌باشد."

صفحه ۲

در گرامیداشت معلم انقلابی، رفیق صمد بهرنگی



"راز" مرگ صمد...؟! در چیست؟

صفحه ۱۵

در این شماره می‌خوانید:

فاجعه ۱۱ سپتامبر و دیدگاه‌ها!

با گذشت زمان واقعیات چه می‌گویند؟ ۴

ساحل عاج، طعمه نی در دست امپریالیست‌ها ۷

گسترش امواج اعتراضات توده‌ای در آمریکای لاتین ۹

سقوط دلار آمریکا، انعکاس بحران سیستم سرمایه داری امپریالیستی ۱۱

دست‌های خونین اما "پنهان" در واقعه تروریستی ۱۱ سپتامبر ۱۲

ستون آزاد (گزارشی از سفر به کوبا در زمان وقوع طوفان "دنیس") ۱۸

انتشار فصل دوم کتاب "بذرهای ماندگار" در پیام فدایی (۴) ۱۹

تحقق نان و آزادی در گرو نابودی نظام حاکم!

احمدی‌نژاد رئیس جمهور جدید جمهوری اسلامی در جریان به اصطلاح تبلیغات انتخاباتی‌اش وعده می‌داد که اگر او رئیس جمهور شد پول نفت را سر سفره‌های مردم خواهد آورد. به این ترتیب، او به مردم قول می‌داد که خواهد کوشید سهم هرچه بزرگتری از درآمد حاصل از فروش نفت، صرف ارتقای سطح زندگی آنها شود. با توجه به حجم بالای درآمد نفتی کشور، بدون شک چنین وعده‌ای وسوسه‌انگیز جلوه می‌کند و اگر کسی ماهیت جمهوری اسلامی را به فراموشی سپرده و یا شناخت کافی از آن نداشته باشد ممکن است که برای وی چنین تبلیغات فریبکارانه‌ای منطقی جلوه کند و موجب ایجاد شک و تردیدهایی در او شود که به هر حال اختصاص مقداری از درآمد کلان نفت برای رفاه مردم تأثیر چندانی در کار دولت نخواهد داشت. اما چنین دروغی برای مردمی که ۲۷ سال تمام شاهد چپاولگری‌های رژیم حاکم بوده‌اند، برای مردمی که در تمامی طول این سال‌ها شاهد بوده‌اند که نه تنها درآمد حاصل از فروش نفت بلکه دسترنج کار و زحمت آنها نیز بدون هیچ ملاحظه‌ای از سوی رژیم حاکم و سرمایه‌داران انگل‌صفت حامی او به تاراج رفته است، قابل پذیرش نمی‌باشد.

مردم ما در ۲۷ سال گذشته بطور روزمره شاهد ورود ارز حاصل از فروش نفت به مملکت و در عین حال

بسربردن اکثریت مردم در فقر و فلاکت بوده‌اند و می‌دانند که علیرغم ثروت‌های فراوان متمرکز در دست گردانندگان رژیم، بخش بزرگی از جمعیت کشور زیر خط فقر قرار گرفته و هر روز نیز بر تعداد آنان افزوده می‌شود. بر این اساس، قبولاندن چنین وعده‌های فریبکارانه‌ای به زحمتکشان چندان کار ساده‌ای نبود که البته از طرف احمدی‌نژاد و مبلغین‌اش اصراری هم برای این منظور در کار نبود و آن سخنان صرفاً برای بازار گرمی انتخابات مطرح شده بود.

واقعیت این است که دولت خاتمی طی ۵ سال گذشته بر اساس آمارهای ارائه شده از سوی منابع خود جمهوری اسلامی، ۱۱۶ میلیارد دلار نفت خام در بازارهای جهانی فروخته است؛ یعنی سالی چیزی حدود ۲۳ میلیارد دلار.^(۱) واضح است که این بودجه چشمگیر اگر در اختیار یک دولت مردمی قرار می‌گرفت و آن دولت قصد داشت که حتی فقط بخشی از آن را صرف رفاه مردم

^۱ - باید دانست که با افزایش اخیر قیمت نفت در بازارهای جهانی درآمد جمهوری اسلامی از این حد هم بیشتر شده است. برای نمونه بیژن نامدار زنگنه وزیر نفت دولت خاتمی در آخرین روزهای وزارت خود اعلام کرد "ما امیدواریم با روند قیمتی که بازار نفت دارد، امسال درآمدهای نفتی ایران به بیش از ۴۰ میلیارد دلار برسد."

کند، آنگاه دیگر نه از فقر و فلاکت در ابعاد کنونی خبری بود و نه از فحشا و اعتیاد ویرانگر موجود که امروز سراسر جامعه را فرا گرفته است. اما از آنجا که رژیم مزدور جمهوری اسلامی حافظ نظام سرمایه‌داری وابسته حاکم است و درست در تقابل با خواست‌ها و مطالبات مردم حرکت می‌کند بجای اینکه چنین درآمدهای را صرف رفاه مردم سازد آنرا وسیله پر کردن جیب‌های گشاد اربابان امپریالیست‌اش و مشتی سرمایه‌دار مفت‌خور کرده و جهت مقابله با اعتراض برحق مردم نسبت به اوضاع وحشتناک حاکم بر جامعه، دستگاه سرکوب خود را هر روز تقویت می‌کند. به همین دلیل هم همگان شاهداند که در کشوری با چنین درآمد هنگفتی اکثریت مردم زیر خط فقر بسر برده و در عوض آقازاده‌ها و مافیاهای نظامی - مالی ضمن حیف و میل اموال دولتی به ثروت‌های افسانه‌ای دست یافته‌اند. با توجه به چنین واقعیت‌هایی، ادعای احمدی‌نژاد مبنی بر رساندن پول نفت به سر سفره مردم تنها تف کردن بر حقیقت است^(۲) که البته سردمداران جمهوری

^۲ - جالب است که بدانیم در جریان معرفی کابینه احمدی‌نژاد به مجلس، علی سعیدلو که به عنوان وزیر نفت معرفی شده بود از جمله وزرائی بود که رای اعتماد نیاورد و نمایندگانی مدعی شدند که برنامه‌های او با ادعاهای تبلیغاتی احمدی‌نژاد انطباق ندارد. محمد دهقان یکی از نمایندگان مجلس در چارچوب تضادهای درونی طبقه حاکمه در مخالفت با انتخاب او به عنوان وزیر نفت

اسلامی در ۲۷ سال گذشته نشان داده‌اند که عادت کرده‌اند نه تنها بر چهره حقیقت تف کنند بلکه هر حقیقت روشن و واضحی را زیر خوارها دروغ مدفون سازند. در همین رابطه در جریان مضحکه انتخاباتی اخیر شاهد بودیم که چگونه پشتیبانان جمهوری اسلامی در غرب که همیشه در حرف مخالف این رژیم و در عمل یار و یاور او بوده‌اند ادعاهای دروغ احمدی‌نژاد را وسیله‌ای جهت توجیه "انتخاب" او به ریاست جمهوری و مردمی جلوه دادن او قرار دادند. مطبوعات غرب در این فاصله پر بود از این دروغ که از قرار احمدی‌نژاد با رأی مردم فقیر و زحمتکش سر کار آمده تا با فساد و تبعیض و فقر مبارزه کند و پول نفت را سر سفره‌های مردم ببرد.

به کمک مطبوعات غرب این تبلیغات تا آنجا پیش رفت که تقابل احمدی‌نژاد با رفسنجانی در دور دوم انتخابات را ریاکارانه تقابل فقر و ثروت و مقابله دمکراسی و آزادی با عدالت اجتماعی نام نهادند و در این رابطه برخی از آن مطبوعات همچون "گاردین" احمدی‌نژاد را "نماینده طبقه کارگر" ایران و نشریه‌ای چون "اینترنشنال

گفت: "برنامه سعیدلو پول نفت را بر سر سفره‌های مردم نخواهد برد؛ بلکه باعث ایجاد استقراض ۳۰۰ میلیارد دلاری ما به خارج می‌شود تا آنچه بر سر سفره‌های فرزندانمان است را هم به آنها بدهیم."

فلاکت در جامعه ما بوده است و درست به این دلیل تاکنون آزادی از طرف سردمداران جمهوری اسلامی به مسلخ برده شده که شرایط جهت دزدی‌ها، حیف و میل‌ها و میلیاردها شدن آقازاده‌ها یعنی نقض آشکار عدالت اجتماعی مهیا شود که این خود در جهت گسترش فقر و فلاکت در جامعه و عدم تأمین "نان" برای زحمتکشان قرار دارد.

هرالد تریبیون" انتخاباتی که به پیروزی احمدی‌نژاد انجامید را "طغیان طبقه کارگر" جا زد. و متأسفانه طبق معمول، کسانی هم در اپوزیسیون جمهوری اسلامی دنباله‌رو این تبلیغات شده و احمدی‌نژاد را نماینده "جنبش فرودستان"، برگ برنده "فقر و طبقات فرودست"، "شورش حاشیه بر علیه متن" نامیدند.

واقعیت این است که آزادی و دمکراسی و عدالت اجتماعی مطالباتی هستند که بر پرچم مبارزات کارگران و زحمتکشان نوشته شده و این طبقات فرودست جامعه هستند که در ربع قرن گذشته در تقابل با جمهوری اسلامی بیشترین بهای ممکن را جهت تحقق آنها پرداخته‌اند. و اساساً دستیابی به عدالت اجتماعی یعنی شرایطی که از جمله پول نفت سر سفره مردم بیاید و هر کس بتواند از سرچشمه‌های ثروت اجتماعی در حد کار و تلاش خود سود جوید و همچنین برقراری آزادی‌های دمکراتیک در جامعه از طریق نابودی سیستم سرمایه‌داری می‌باشد که این نیز جز با قدرت‌گیری کارگران و زحمتکشان ممکن نیست.

آنچه در همه این تبلیغات خودنمایی می‌کند در تقابل قرار دادن مردم زحمتکش با خواست آزادی است. اتفاقاً پس از به اصطلاح پیروزی احمدی‌نژاد بر رفسنجانی، ریاکارانه شعار داده شد که آزادی فدای نان شد. که معنی آن این است که گویا رفسنجانی خواهان برقراری آزادی در جامعه بود و احمدی‌نژاد خواهان از بین بردن فقر و تأمین نان برای کارگران و زحمتکشان بود. اما نگاهی به تاریخ جمهوری اسلامی نشان می‌دهد که نه فقط هیچک از نمایندگان این رژیم را نمی‌توان نماینده آزادی و یا عدالت اجتماعی نامید بلکه تاریخ این جمهوری، تاریخ به خون کشیدن آزادی و تشدید فقر و



اینجا ایران است و اینها. جلوه‌ای از دردها و رنج‌های بیشمار کارگران زحمتکش کشور ما. تصویری غم‌انگیز از شرایط تلخ و جانفرسایی که تحت حاکمیت نظام سرمایه‌داری وابسته و رژیم هانسفست آن. بر حیات و هستی توده‌های محروم ایران سایه افکنده است. شرایطی که تنها با نابودی و برچیدن این نظام و برقراری حکومتی واقعا دمکراتیک و مردمی قابل حل می‌باشد.

● یکی از اعضای مجلس رژیم، به نام فاکر، جهت لاپوشانی تقلبات آشکاری که در انتخابات اخیر رخ داده اعلام کرد که علیرغم اینکه مردم احمدی‌نژاد را نمی‌شناختند اما در انتخابات اخیر "خداوند دل‌های مردم را به سوی احمدی‌نژاد سوق داد". باید دانست که احمدی‌نژاد تنها با اعمال قدرت باند خامنه‌ای امکان یافت رئیس‌جمهور شود.

● وزیر جدید ارشاد در جریان معرفی رئیس جدید خبرگزاری جمهوری اسلامی "ایرنا" گفت زندانیان سیاسی ۲۶ نفر بیشتر نبودند و آنها در شرایط مطلوبی مثل هتل در زندان بودند اما مدیر سابق "ایرنا" این مسئله را چنان منعکس می‌کرد که "انگار زندانی به بزرگی ایران داریم".

● سازمان بین‌المللی کار در آخرین گزارش خود در باره سوانح حین کار در سطح جهان اعلام کرد که سال گذشته حداقل دو میلیون و دویست هزار مورد سانحه حین کار گزارش شده است در حالیکه رقم واقعی چندین برابر این می‌باشد. بر اساس این گزارش روزانه پنج هزار کارگر بر اثر سوانح حین کار جان خود را از دست می‌دهند.

فاجعه ۱۱ سپتامبر و دیدگاه‌ها!

با گذشت زمان واقعیات چه می‌گویند؟

قسمت اول

غلام امیدوار

سه سال و اندی از واقعه تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ می‌گذرد. در این مدت ما از یکسو شاهد رشد بحران مزمن سرمایه داری جهانی و رشد تضادها و رقابت های میان دول امپریالیستی بوده ایم و از سوی دیگر دیده ایم که چگونه بورژوازی امپریالیستی به موازات تشدید این بحران، تعرض خویش به حقوق ناچیز کارگران و خلق های جهان را شدت بخشیده است. دولت آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر و حمله به افغانستان و اشغال این کشور، به انحاء گوناگون- منجمله با بکار انداختن ماشین تبلیغاتی خود- تدارک حمله به کشور عراق را دید و پس از اشغال عراق نیز دست بکار تدارک یک حضور نظامی درازمدت جهت کنترل منابع انرژی و تصاحب بخش هرچه بزرگتری از بازارهای منطقه، شد. ۱۱ سپتامبر در واقع نقطه عطف پروسه ای بود که طی آن امپریالیسم آمریکا به بهانه "مبارزه علیه تروریسم" زمینه های اعمال هرچه وسیع تر پروژه جهانی خود که به استراتژی "قرن آمریکای نو" موسوم گردیده را تدارک می‌دید. در جریان این وقایع، ما همچنین شاهد تشدید مخالفت بعضی از رقبای قدرتمند آمریکا با حمله این کشور به عراق بوده ایم- مخالفتی که نه برای دفاع از منافع خلق های عراق که در حقیقت به خاطر از دست رفتن منافع امپریالیستی دول نامبرده در این کشورها صورت گرفته است. اکنون، مدت ها پس از واقعه خونین ۱۱ سپتامبر، سیر رویدادها نشان می‌دهند که این فاجعه، خود، محصول مستقیم بحران سیستم سرمایه داری جهانی و به طور اولی محصول بحران عمق یابنده اقتصاد آمریکا بود؛ بحرانی که طبقه حاکم این کشور برای کنترل آن، بطور بی پرده و آشکارا به اعمال سیاست های سلطه گرانه امپریالیستی متوسل گردیده و جهت توجیه این سیاست ها نیز، جنایتی نظیر واقعه ۱۱ سپتامبر را مستمسک قرار داده و می‌دهد.

حقیقتاً عمده جریانات و افراد سیاسی ایرانی و حتی آنهایی که مدعی چپ و کمونیست بودن هستند به هنگام وقوع رویداد تروریستی ۱۱

بوش است، نیز در همان روزهای اول پس از ۱۱ سپتامبر گفت: "این جنگ طولانی تر از جنگ سرد خواهد بود". لازم به یادآوری است که شرکت هالیبرتون و دیگر موسسات وابسته به آن، از قبیل "جنگ علیه تروریسم"؛ یعنی همان جنگ خانمانسوزی که به توده های ستمدیده افغانستان و عراق تحمیل گردیده، و کلاً از قبیل سازماندهی سیاست های میلیتاریستی در سطح جهان، سودهای میلیادری به جیب زده اند. این شرکت و دیگر انحصارات غول پیکر آمریکائی و هم چنین شرکت های وابسته به ارتش و نیروی امنیتی خصوصی که عمدتاً صاحبان آنها ژنرال ها و فرماندهان سابق ارتش و پنتاگون هستند از بابت تحقق استراتژی بوش و دارودسته اش میلیاردها دلار سود به جیب زده اند (ابعاد این سودجویی ها تا آن حد گسترده است که چندی قبل با بالا گرفتن رسوائی ناشی از دزدی ها و کلاه برداری های کلان در عراق، بعضی از این شرکت ها به اصطلاح مورد "پیگرد قانونی" قرار گرفتند). در رابطه با هالیبرتون نیز تنها ذکر این نکته کافی است که این شرکت به دلیل کسب میلیاردها دلار سود از قبیل این جنگ، میلیون ها دلار در سال بابت راه اندازی چنین جنگ پُر سودی به مدیر به اصطلاح سابق اش (دیک چینی) پاداش می‌پردازد.

گرچه جنگ کنونی تحت عنوان "جنگ با تروریسم" جنگی ست که در شرایط تاریخی متفاوتی از آنچه جنگ سرد در چهارچوب آنها مطرح بود اتفاق می‌افتد، اما این جنگ نیز تجلی مادی تضادها و تناقضات سرمایه داری امپریالیستی در دوران کنونی است. امپریالیست ها و طبقه حاکم در آمریکا برای چنین جنگی به سازماندهی گسترده و طولانی مدت دست زده اند. درست به همین دلیل است که دیک چینی در همان هفته های اول گفت: "طول زمانی این جنگ طولانی تر از عمر نسل کنونی خواهد بود" و یکی از همپالگی های او، یعنی معاون وزیر دفاع آمریکا در دوران ریگان به نام لارنس کرب در همان زمان در توجیه واقعه خونبار یازده سپتامبر، واقعه ای که به بهای جان چند هزار انسان عمدتاً مزدبگیر (کارگران مهاجر شاغل در رستوران ها یا نظافت چیان، مثل آن آشپز لاتینی که از پنجره یکی از طبقات بسیار بالا خود را به پائین پرت کرد و جان سپرد و هم چنین کارکنان رده پائین بانک ها و دفاتر گوناگون) تمام شد، گفت: "ارتش به آن علاقمند است زیرا که در نبود اتحاد جماهیر شوروی کاری برای انجام دادن در اختیار آنها قرار داده، و سیاست مداران جمهوریخواه به آن علاقمند اند زیرا

سپتامبر، بدون کمترین توجه به بحران سیستم سرمایه داری جهانی، بدون توجه به عمق بحران اقتصادی آمریکا و کلاً بدون کوچکترین توجهی به آن مجموعه شرایط و پارامترهای اقتصادی تاریخی که چنان واقعه ای در دل آنها رخ داد- و مهمتر از آن بدون توجه به عریبه کشی های تبلیغاتی آشکارا جهت دار دولت آمریکا- به ارائه "تحلیل"ها و اتخاذ مواضعی پرداختند که کاملاً در تخالف با واقعیت بود. آنهم در شرایطی که حاکمین مرتجع آمریکا در واقع از همان ساعات و روزهای اول پس از واقعه ۱۱ سپتامبر، انگیزه ها و اهداف واقعی خود را در لابه لای عریبه کشی ها و ادعاهای تبلیغاتی شان صریحاً بیان می‌کردند و نشان می‌دادند که در پس آن ادعاها، چه نقشه های مخوفی برای کارگران و خلق های تحت ستم دنیا کشیده اند.

عمده جریانات چپ به این واقعیت توجهی نکردند که تبلیغات جهت دار امپریالیست ها حول فاجعه ۱۱ سپتامبر و تلاش جهت تحمیل کارگران و زحمتکشان آمریکا و برانگیختن احساسات "وطن پرستانه" آنان برای این سازمان یافته که به این ترتیب طبقه حاکم آمریکا آسان تر بتواند آنها را جهت پیشبرد سیاست های جنگ طلبانه خویش و پرداخت بهای مالی و انسانی جنگ، بسیج کند- جنگی که تبلور مادی استراتژی جهانی امپریالیسم است؛ جنگی که تحت عنوان "مبارزه علیه تروریسم" راه افتاد و طبقه حاکم آمریکا برنامه های درازمدت و جنایتکارانه خود را در لافاه آن، سازمان داد. در همان روزهای اول پس از ۱۱ سپتامبر، جورج بوش با تکبری که منشاء مادیش چیز دیگری به غیر از گنبدیگی و فساد سرمایه جهانی و بحران آن نیست به صحنه آمد و جنگ را "نه جنگی کوتاه مدت" خواند. او در همان مقطع، جهت ایجاد ترس و وحشت در میان مردم، خطاب به همه مردم جهان و هم چنین خطاب به مرتجعین و سایر دول امپریالیستی جهان گفت: "آن که با ما نیست با تروریست هاست". از سوی دیگر دیک چینی، مدیر ارشد "سابق" کمپانی هالیبرتون که امروز معاون

که توجیهی است برای اجرای طرح ساختن موشک ها برای دفاع ملی". در همین حال، دولت جورج بوش با اتکاء به فاجعه ۱۱ سپتامبر بزرگترین ماشین نظامی که تاکنون تاریخ به خود دیده است را به افغانستان و عراق گسیل نمود و با کشتار صدها هزار نفر در این دو کشور جنایاتی بس بزرگتر و هولناکتر از ۱۱ سپتامبر آفرید. در همان زمان در هفته اول پس از یازده سپتامبر چنانکه گوئی طرح همه چیز را ریخته اند و حال از "آسمان هدیه ای" برای اجرای چنان طرحی هائی به زمین فرستاده شده، جرج بوش به آن میلیون ها کارگر شاغل اما فقیر آمریکائی گفت که آنها باید قید هرگونه بهبود در شرایط مادی زندگی شان را بزنند چرا که "این ملت باید بداند، باید بفهمد، حال که جنگ در سرزمین ما به ما تحمیل شده تمام کوشش دولت من این خواهد بود که همه دنیا را بسمت پیروزی رهبری کند." او همزمان در این اظهارات، پاسخ دیگر امپریالیست های رقیب را هم داد و مدعی "رهبری" برای "پیروزی جهان" شد! اما پیروزی و غلبه بر چه؟ پیروزی در جهت منافع کدام طبقه یا طبقات، منافع کدام قدرت ها؟

برای پاسخ به این سؤالات قبل از هر چیز باید به عوامل مادی و پارامترهائی که واقعه یازده سپتامبر در دل آنها رخ داد و به انگیزه ها و اهداف طبقه حاکم آمریکا از جنگ توجه کرد- انگیزه ها و اهدافی که از همان ساعات و روزهای اول پس از آن واقعه از دهان سردمداران مرتجع آمریکا جار زده می شدند و برای رسیدن به آن اهداف، خیلی سریع بودجه ماشین نظامی سرکوبگر و تجاوزگر خود را از ۳۱۷ میلیارد دلار به ۳۴۰ میلیارد دلار افزایش دادند. درست در چنین شرایطی است که می بینیم که (بطور مثال، به گفته لوس آنجلس تایمز) در همان زمان قانون گذاران آمریکا ۲۵ میلیارد دلار دیگر برای ساختن مکان ها، پایگاه های نظامی و خانه سازی برای ارتشیان در اقصی نقاط جهان و هم چنین جهت ساختن کلاک های هسته ای کنار گذاشتند. و پُر واضح است که همه این مبالغ از کیسه کوچک کارگران و زحمتکشان آمریکا اخاذی و به کیسه گل و گشاد انحصارات و سرمایه داران آمریکائی ریخته می شد. بنابراین، در بررسی و تحلیل رویداد مرگبار ۱۱ سپتامبر باید به منافع طبقاتی نهفته در پشت ادعاهای سیاستمداران و دولت امپریالیستی آمریکا توجه کرد و آنها را برای توده هائی که در آن گرد و خاک تبلیغاتی و ارباب آور گرفتار آمده بودند، توضیح داد. واقعیت امر آن است که در شرایطی که اقتصاد آمریکا در یک

بحران عمیق اقتصادی غوطه ور گردیده، طبقه حاکم دولت امپریالیستی آمریکا کوشیده است تا با استناد به فاجعه ۱۱ سپتامبر و تحت لفافه "جنگ علیه تروریسم"، ماشین نظامی غول آسای خود را به حرکت درآورده و با اعمال سیاست های جنگ طلبانه و تجاوزکارانه و به تبع آن، با تحریک بخشیدن به صنایع تسلیحاتی خود، در عین حال هم بخشی از اقتصاد این کشور را فعال سازد و هم منابع و بازارهای جهانی را تحت کنترل مستقیم و بلامنازع خود قرار داده و به این ترتیب، بر بحران موجود غلبه نماید. به همین خاطر نیز، آنها به یک دشمن قلبی به مثابه عامل "خطر" احتیاج دارند؛ خطری که در دوره تاریخی کنونی جانشین "خطر امپراطوری شر" شده است. در چنین شرایطی، وظیفه چپ انقلابی آن بود و هست که با توضیح این واقعیات به توده ها، بکوشند با هدف بسیج و سازماندهی صف اعتراضی کارگران و خلق های جهان در مقابل چنین نقشه های از قبل ریخته شده ای بایستند و امپریالیست ها را از نظر تبلیغاتی واقعا خلع سلاح نمایند. ولی متأسفانه چپ (در این نوشته چپ آمریکا و ایران مورد نظر است) در تحلیل ۱۱ سپتامبر مات و هراسان بر همان دُملی کوبید که مرتجع ترین امپریالیست های آمریکائی کوبیده اند. آنها بجای اینکه به کارگران و زحمتکشان آمریکا و جهان بگویند فریب تبلیغات دروغین دولت را نخورید، در "تحلیل های" خود ناخواسته به توجیحات به اصطلاح عملی در چند و چون به اصطلاح علت یا علل "حمله اسامه بن لادن و سازمان القاعده به آمریکا" پرداختند و تحلیلپایشان را از همانجا آغاز کردند که تبلیغات دشمن، نشان گرفته بود. برای آشنائی با جوهر تفکر این نیروها و کج فهمی های چنین تحلیل هائی به طور مثال باید به نشریه "کارگر انقلابی"، نشریه "حزب کمونیست انقلابی آمریکا" (آر. سی. پی) شماره ۱۱۲۰ به تاریخ سی سپتامبر ۲۰۰۱ رجوع کنیم.

نشریه "کارگر انقلابی" در تحلیل اش، مانند تحلیل بسیاری دیگر از جریانات چپ، ابتدا به شرح بخشی از حقیقت؛ یعنی به شرح زایش جریانات مزدور، ضدخلقی و تروریستی نظیر اسامه بن لادن و القاعده از دل سیاست های امپریالیسم آمریکا در منطقه، می پردازد ولی ناگهان با چرخش نوک قلم، بدون اشاره به هیچ گونه فاکتی و با قبول همان ادعاهای تبلیغاتی و جهت دار امپریالیسم آمریکا، عملاً تصدیق می کند که اسامه بن لادن و القاعده "دشمن" آمریکاست. حزب کمونیست انقلابی آمریکا و کلاً بسیاری از جریانات چپ با این درک غلط که

صرفاً "بنیاد گرائی"ی اسلامی جریاناتی مانند بن لادن و القاعده است که از آنها جریانات "مرتجعی" ساخته است، این نگرش گمراه کننده را اشاعه می دهند که این جریانات به خاطر "بنیاد گرائی" ارتجاعی شان مخالف فرهنگ غرب بوده و گویا به این خاطر نیز به "ضدیت و دشمنی" با آمریکا برخاسته اند. در حقیقت، اساس این گونه تحلیل ها همانا تکرار ادعاهای دولت بوش و تبلیغات امپریالیست ها در مورد سازمان های ضدخلقی و مزدورهای نظیر القاعده است. به همین دلیل نیز نیروهای فوق، با نادیده گرفتن پراتیک، سابقه و چگونگی ساخته شدن "القاعده"، و در واقع با نادیده گرفتن نفوذ و پیوندهای سازمان ها و نهادهای قدرتمندی مانند سی. آی. ای (سیا) و سازمان جاسوسی عربستان و پاکستان با بن لادن و القاعده و حمایت های مالی آنان از این جریان، خود در دام تبلیغات گمراه کننده امپریالیستی افتادند (البته جریاناتی نظیر آر. سی. پی، این روابط و پیوندها را تا مقطعی [به عقیده آنها در دهه ۸۰] می پذیرند).

آر. سی. پی، در همین ارتباط در مقاله ای در شماره ۱۱۲۰ نشریه کارگر انقلابی می نویسد: "اسامه بن لادن به این منطقه (افغانستان) به عنوان "مجاهد دسته چریکی" وارد شد." و در ادامه می نویسد: "هنگامیکه سیا و سازمان جاسوسی پاکستان آی. اس. آی، تصمیم به تعلیم هزاران مسلمان از سراسر جهان برای جنگیدن در افغانستان گرفتند، اسامه بن لادن یکی از سازماندهندگان اصلی این تلاش بود." حزب کمونیست انقلابی آمریکا و تمام جریانات هم فکرش بدرستی تا اینجا می پذیرند که اسامه بن لادن و دیگر گروه های اسلامی مرتجع و واقعاً تروریست در این منطقه سرسپردگان، خدمت گزاران و مزدوران دست آموز امپریالیسم آمریکا بودند. اما آنها بعداً این واقعیت را فراموش می کنند و صرفاً بر پایه آنچه که دولت آمریکا در زمینه "دشمنی" اسامه بن لادن با خود گفته، ناگهان در تحلیل هایشان از اسامه بن لادن و القاعده همان تصویری را ارائه می دهند که خود دولت آمریکا ادعا می کند. آر. سی. پی در همین مقاله خود، از قول چاسودوفسکی، حضور "جهادی" های اسلامی را در منطقه بالکان و در جریان جنگ هائی که به تکه تکه شدن یوگسلاوی انجامید، دنبال می کند (جنگ هائی که بر پایه سیاست ها و منافع امپریالیست ها رخ دادند و قدرت هائی مانند آمریکا و آلمان و ... در آنها نقش مستقیم داشتند). آر. سی. پی خود به این حقیقت معترف است که اینها همان "جهادی" های تعلیم دیده از

نوام چامسکی هم مانند آر. سی. پی سپس با یک چرخش زبان و بدون ارائه هیچگونه فاکتور عینی، نظر و ارزیابی خود از عنصری مانند اسامه بن لادن را ماهیتاً تغییر می دهد. چامسکی می گوید: "بن لادن هنگامیکه در سال ۱۹۹۰ ایالات متحده پایگاه های نظامی دائمی در عربستان سعودی ایجاد کرد بر علیه ایالات متحده چرخش کرد". چامسکی از بن لادن یک مخالف سرسخت دولت های فاسد هم می سازد! بن لادنی که خود و خانواده اش بدون وجود و حمایت دولت فاسد و وابسته به امپریالیسم عربستان هرگز صاحب آن میلیاردها دلاری که بخشی از آنها را نیز از طریق ساختن همان پایگاه های نظامی ارتش آمریکا که حال در تحلیل چامسکی مخالفت او را برانگیخته به جیب زده اند، نمی شدند. چامسکی می گوید: "بن لادن هم چنین با دولت های فاسد منطقه مخالفت سرسخت دارد." حال باید از آقای چامسکی پرسید، مگر شما نمی پذیرید بن لادن یکی از متحدین، دوستان و همکاران طالبان بود؟ مگر طالبان چه چیزی کمتر از آن "فاسد" هائی داشت که شما فساد آنها را مبنای تحلیل خود از انگیزه "مخالفت و دشمنی" بن لادن با آنها قرار می دهید؟ از این گذشته، بن لادن خود یکی از فاسدترین دست پروردگان امپریالیست ها و دولت های فاسد وابسته به آنها در منطقه بوده است. بنابراین، چگونه می توان به اصالت اینگونه دعاوی در باب دشمنی با فساد، شک نکرد!

ما در اینجا چگونگی موضع گیری این "چپ" ها و سازشکاری های آنها در تحلیل فاجعه ۱۱ سپتامبر را کنار می گذاریم و سعی می کنیم تا ماهیت واقعی فاجعه ۱۱ سپتامبر را در بستر رویدادهای چند سال اخیر نشان دهیم ولی این امر مطمئناً ما را دوباره به بررسی مواضع چپ ها باز خواهد گردانید.

مکه و مدینه و ... مستقر شده اند." اما دیگر توضیح نمی دهد که این جنبش اساساً با پشتوانه کدام قدرت ها بوجود آمد و این قدرت ها با ایجاد این جنبش چه منافع مشخصی را دنبال می کردند؟ و به این ترتیب، آر. سی. پی با چنین "برهان" نازل و سطحی از قضایا، عملاً نوعی استقلال و اصالت برای گروه های دست آموزی نظیر بن لادن و القاعده قائل شده و در نتیجه، از "دشمنی" و یا آغاز دشمنی اسامه بن لادن با آمریکا سخن می گوید- یعنی به زعم آر. سی. پی، حتماً به ریش مسلمانی اسامه بن لادن برخورد کرده که یکدفعه دشمن آمریکا می شود. اما براساسی باید از جریاناتی نظیر آر. سی. پی پرسید که مگر این "غیرتی های" مسلمان سالها تحت برنامه ها و در زیر حمایت غیر مسلمانان (آمریکائی ها) و در کنار آنها قرار نداشتند! مهمتر آنکه مگر روابط میان اسامه بن لادن و دولت آمریکا در یکسری منافع مادی مشخص (که از نظر مارکسیستی مبنای هر حرکت اجتماعی - سیاسی است) ریشه نداشت؟ حالا چطور شد یک شبه صرفاً به دلیل حضور سربازان آمریکائی در مکه و مدینه، آن منافعی که آر. سی. پی از آن صحبتی به میان نمی آورد از سوی بن لادن فراموش شده و او مستقلاً به جنگ با آمریکا برخاسته است!؟

البته آر. سی. پی در ارائه چنین تحلیل گمراه کننده ای تنها نیست. بیائید حال به نوام چامسکی که در این زمینه و در گمراه کردن افکار مترقی و آن پتانسیل مبارزاتی توده ای که در بستر سیاست های جهانی امپریالیسم ایجاد شده سنگ تمام را گذاشته و بر مبنای همان تحلیل بسیار سطحی و گمراه کننده اش از یازده سپتامبر ضد و نقیض می گوید، رجوع کنیم. او اخیراً در یکی از تحلیل هایش، عراق را "پناهگاه تروریسم" خوانده است. آقای چامسکی در تاریخ هیجدهم سپتامبر ۲۰۰۱ در مصاحبه ای با رادیو بی ۹۲ بلگراد در پاسخ به این سؤال که چرا فکر می کنی چنین حمله ای صورت گرفت؟ پاسخ می دهد: او (اسامه بن لادن) "یکی از آن بی شمار بنیادگرایان تمامیت طلب بود که توسط سیا و دوستان پاکستانی اش در سازمان جاسوسی این کشور جذب، مسلح و حمایت مالی گردید تا که حداکثر خسارات را به روس ها وارد آوردند." او در ادامه مطرح می کند که: بعد از جنگ افغانستان "آنها فعالیت هایشان را پایان ندادند در بوسنی با مسلمانان بوسنیائی در جنگ های بالکان متحد شدند، ایالات متحده هم مخالفتی نداشت همانطوریکه مخالفتی با حمایت جمهوری اسلامی از آنها نداشت."

طرف سیا و سازمان های جاسوسی عربستان و پاکستان یعنی ابزارهای کار منطقه ای، کشوری سیا می باشند. اما ناگهان با اشاره به فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و وقوع جنگ اول آمریکا و متحدین امپریالیستی و سرسپردگان جهانی، منطقه ای اش، آر. سی. پی با سطحی ترین و پر از ضد و نقیض برهان و صرفاً با استناد به اظهارات دولت آمریکا و رسانه ها و نظریه پردازان بی شمارش، اسامه بن لادن را بدون ارائه هیچ دلیلی "دشمن" آمریکا معرفی می کند. با همین دید است که نه تنها آر. سی. پی بلکه بسیاری از جریانات چپ واقعه ۱۱ سپتامبر را ماحصل "دشمنی" القاعده با "فرهنگ" غرب و "تمدن" آمریکا ارزیابی کردند بدون توجه به اینکه "دشمن" و "خطری" که به گفته خود امپریالیست های آمریکائی مدتها بود برای توجیه سیاست هایشان پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی مشغول (ساختن) آن در بستر بحران سرمایه داری جهانی و عوارض این سیستم بودند. آر. سی. پی البته از قول چاسودوفسکی می نویسد که پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، "سیا به حمایت اش از "جهادی" ها در پاکستان ادامه داد. برنامه های تازه و پنهانی در آسیای مرکزی و بالکان و قفقاز آغاز شد. ماشین نظامی (ارتش) سازمان جاسوسی آی. اس. آی پاکستان به عنوان کاتالیزور برای فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و ایجاد شش کشور مسلمان در آسیای مرکزی به خدمت گرفته شد." تا اینجا آر. سی. پی معتقد است که اسامه بن لادن و دیگران هنوز مزدور آمریکا هستند ولی در ادامه، با اشاره به جنگ آمریکا در خلیج بر علیه عراق در سال ۱۹۹۱، چنین می نویسد: "نقطه چرخش هنگامی آغاز شد که آمریکا ۵۴۰۰۰۰ سربازش را برای جنگ در عراق به خلیج فارس وارد کرد." و همین رویداد به زعم آر. سی. پی و واقعاً کل جریاناتی که معتقدند اسامه بن لادن "دشمن" آمریکاست گویا به مذاق بن لادن خوش نیامد و "دشمنی" ها شروع گردید. همانطور که می بینیم در تحلیل هائی مانند تحلیل آر. سی. پی از آنچه که پایه یک تحلیل مارکسیستی - لنینیستی است؛ یعنی از شناخت منافع اقتصادی، سیاسی ای که جهتگیری و عملکرد دولت ها و انحصارات امپریالیستی را تعیین می کند، خبری نیست. آر. سی. پی می نویسد: "جنبش جهادی بوجود آمد تا که در برابر تجاوزات خارجی در جهان مسلمان بجنگد. و حالا صدها هزار سرباز غیر مسلمان آمریکائی در عربستان سعودی یعنی قرارگاه اماکن مقدس مثل

لیست کمک مالی

سوند

خلق بلوچ	۷۰۰	کرون
رفیق شهید حسین رکنی	۵۰۰	کرون
رفیق شهید طاهره قاسمی	۵۰۰	کرون
مادر انقلابی روح انگیز دهقانی	۵۰۰	کرون
بذره های ماندگار	۵۰۰	کرون
رفیق شهید اصغر عرب هریسی	۵۰۰	کرون
پیام فدائی	۱۰۰۰	کرون

ساحل عاج

طعمه ئی در دست امپریالیست ها

پالین

قسمت آخر

با توجه به اکتشاف حوزه های نفتی جدید و اهمیت روزافزون تولید نفت، مساله تحکیم منافع و رقابت امپریالیستی میان امپریالیست ها در سرتاسر صحرای آفریقا و ساحل عاج به عنوان بخشی از این منطقه، در دستور کار قرار گرفته است. علاوه بر آن، در نتیجه و تحت تأثیر اعمال قوانین موسوم به "قوانین سرمایه گذاری و کار" (Codes of Investment and Labour) در این منطقه، که در حقیقت به معنی استثمار آزادانه ی نیروی کار ارزان و لگدمال کردن کلیه ی حقوق اجتماعی توده ها است، روند سوداندوزی و برگشت سرمایه گذاری های امپریالیستی در آفریقا از شتاب و سرعت بیشتری نسبت به سایر مناطق جهان برخوردار می باشد. قوانین مزبور از سوی "صندوق بین المللی پول"، "بانک جهانی"، "سازمان تجارت جهانی" و "سازمان توسعه و تعاون اقتصادی" به کشورهای صحرای آفریقا تحمیل گردیده است. در این میان، دولت های به اصطلاح "دمکراتیک" و "منتخب" در ممالک صحرای آفریقا نیز، مطابق خواست امپریالیست های اروپایی و آمریکا، در واقع راه را برای تبدیل این ممالک به منطقه ی آزاد تجاری، هموار ساخته اند. در سال ۱۹۹۶، "راب براون"، وزیر کشور وقت آمریکا، عنوان کرد که: "آفریقا مجاری و بازارهای استثنایی ئی را در دسترس کمپانی هایی که اقتصاد آمریکا را رهبری می کنند قرار می دهد... از این جهت، موسسات اقتصادی آمریکا می توانند با شرکای اقتصادی همیشگی ی آفریقا نظیر فرانسه و پرتغال به رقابت برخیزند... از این پس،

که مابقی ی این ۵۰ نظامی مزدور تحت فشارهای دولت فرانسه اخیرا ساحل عاج را ترک کرده اند. وظیفه ی ۶ خلبان یاد شده یورش به گروه های شورشی ئی است که از سوی فرانسه حمایت می شوند و ۶۰ درصد مناطق این کشور را تحت کنترل خود دارند. تقریبا تمامی ی نظامیان مزدور در این کشور از کارکنان سابق کمپانی Executive Outcomes می باشند. کمپانی مزبور، یک کمپانی آفریقای جنوبی است که در اواخر دهه ی ۱۹۹۰ سالانه ۳۰ میلیارد پوند درآمد داشت و در سال ۱۹۹۹ بنابه دلایلی تعطیل گردید. یکی از ملوانان سابق نیروی دریایی سلطنتی انگلستان که قبلا به مدت ۳ ماه به عنوان نظامی مزدور در ساحل عاج خدمت کرده است می گوید: "می توان انتظار وقوع جکگ های هرچه بیشتری را در آفریقا داشت و این یعنی امکان اشتغال برای سربازان. برای جمع کردن این سربازان یکی دو تماس تلفنی کافی است". خود او نیز بعد از یکی از همین تماس های تلفنی در اکتبر ۲۰۰۳ قرارداد سه ماهه ئی می بندد که ماهانه ۴ هزار پوند از آن عایدش می شود. The Guardian (London) Feb/04

از طرف دیگر می بینیم که رژیم های مزدور و وابسته ی کنونی در قاره آفریقا، تحت لفافه ی اتحاد و یکپارچگی قاره آفریقا اما در حقیقت در خدمت به منافع امپریالیست ها، "اتحادیه آفریقا" را در سال ۲۰۰۲ به راه می اندازند. حال آنکه دقیقا همین رژیم ها آنجا که مصالح خود و اربابان شان ایجاب کند توده های این ممالک را به دشمنی با یکدیگر تحریک کرده و به جان هم می اندازند. در ساحل عاج هم همینها هستند که سیاست های شوینستی و تفرقه آمیزی نظیر "ساحل عاجی" بودن یا بورکینائی و گینه ئی و غنائی و لیبریه ئی و ماله ئی بودن را در میان توده های ساحل عاج به پیش می برند و به این ترتیب مهاجرینی را که از سایر ممالک صحرا آفریقا به ساحل عاج آمده اند عامل بدبختی و نابسامانی های اجتماعی

معرفی می کنند؛ بدبختی و نابسامانی هایی که در حقیقت مستقیما به واسطه ی سیاست های نئولیبرالیزه سازی پدید آمده اند. نکته ئی که در اینجا باید به آن اشاره کرد، طرح اقتصادی "اتحادیه آفریقا" است. طرح مزبور، طرحی است موسوم به "مشارکت اقتصادی نوین توسعه آفریقا" (NEPAD). این طرح، در واقع از دل اجلاس کمپانی های چندملیتی در داکار در آوریل ۲۰۰۲ و اجلاس ۸ کشور صنعتی جهان در کاناسکی در کانادا، بیرون آمد. سران کشورهای عضو این اتحادیه همچنین در اجلاس اخیر داووس و G8 در اوپان، شرکت کردند و جالب توجه آنکه در "اتحادیه آفریقا" دولت فرانسه دارای نماینده مستقیم و اختصاصی خود (که یکی از مدیران سابق صندوق بین المللی پول است) می باشد. با دقت در مجموعه ی این سیاست ها و عملکردها می بینیم که همه ی نشست ها و طرح هایی که از سوی دول امپریالیستی و رژیم های حاکم در این قاره تحت لفافه ی نجات و نیک بختی توده های محروم آفریقا انجام می گیرد، در حقیقت چیزی بیش از یک طرح نئولیبرالیستی در جهت حفظ و بازتولید سلطه ی امپریالیستی در این قاره، نیست.

حال باز گردیم به مساله ی جنگ داخلی و تسلسل رویدادهای تاریخ سیاسی معاصر ساحل عاج و رابطه ی میان اربابان امپریالیست و نوکران دست نشانده شان در بازی های کثیف و دهشتناک امپریالیستی. از ۱۹۶۰ تا ۱۹۹۰، ساحل عاج به عنوان نومستعمره ی فرانسه تحت حاکمیت حزب دولتی موسوم به "حزب دمکرات ساحل عاج - صف دمکراتیک آفریقایی" (PDCI-RDA) قرار داشت که توسط پادشاهی مطلق "هوفووات بوئگنی" (Houphouet Boigny) رهبری می شد. پس از مرگ او، حزب مزبور به دو حزب تقسیم شد. این دو حزب هم اکنون برای نائل شدن به مقام مزدوری امپریالیسم، علیه یکدیگر مبارزه می کنند

در سال ۱۹۹۹، ژنرال "گویه" (Robert Guei) برای برانداختن جانشین "هوفووات بویگنی" یعنی "به دای" (Henri Konan Bedie)، دست به کودتا زد. در نتیجه "به دای" از کشور گریخت اما قبل از فرار از ساحل عاج موفق شد تا احساسات شوینستی ئی را بر علیه سکنه شمالی و مسلمان این کشور منجمله رقیب اصلی خود یعنی "اواتارا" (Allassane Dramane Ouattara) که از مسلمانان همین منطقه می باشد، براه اندازد. "اواتارا" که یکی از مشاوران سابق صندوق بین المللی پول و کمپانی های بزرگ فرانسوی است، در دورانی که پست نخست وزیری این کشور را به عهده داشت خدمات دولتی را خصوصی ساخت و این خدمات را با عقد قرارداد به کمپانی های چندملیتی فرانسوی واگذار کرد. از سوی دیگر، "گویه" یعنی کسی که "اواتارا" را به خاطر غیربومی بودن اصل و نسب اش از شرکت در انتخابات ریاست جمهوری در سال ۲۰۰۰ منع کرده بود، لایحه ی "تطهیر ملی" را مطرح کرد که این موضوع به نوبه خود، محرکی شد برای به قدرت رسیدن "گباگبو" (Laurent Koudou Gbagbo) (یکی از مسیحیان جنوب ساحل عاج که مورد حمایت آمریکا قرار دارد). مطابق این لایحه، از این پس کسانی که والدین آنان متولد ساحل عاج نیستند، خارجی و بیگانه محسوب می شوند و قوانین ساحل عاج این دسته از سکنه ی این کشور را از برخورداری از حقوق سیاسی ی برابر محروم می گردانند.

به این ترتیب، پس از مرگ "گویه" و با روی کار آمدن "گباگبو"، برخوردهای بیگانه هراسانه و شوینستی جای خود را به خشونت بر علیه اتباع غیربومی داد تا آنجا که صدها تن از حامیان "اواتارا"، پس از آنکه او خواهان برگزاری انتخابات مجدد گردید، هدف حمله قرار گرفته و به قتل رسیدند. از سوی دیگر، کودتای نافرجام سپتامبر ۲۰۰۲ به شورش تمام عیار مسلمانان

شمار ساحل عاج منجر گردید که طی آن هزاران نفر به قتل رسیده و در نتیجه تب ناسیونالیستی ی تند ی بر علیه مسلمان، سکنه ی شمالی و مهاجرین آفریقای غربی تبار در این کشور- که بخش وسیعی از آنان در مزارع قهوه و کاکائو کار می کردند- به راه افتاد. و به این ترتیب، ساحل عاج به تفرقه و جدایی کشیده شد و به دو دسته تقسیم گردید. تعجب آور نیست که در اکتبر ۲۰۰۲ رادیو صدا آمریکا مطرح ساخت که شورش و ناآرامی در ساحل عاج، بدنبال منع "اواتارا" از شرکت در انتخابات در سال ۲۰۰۰، آغاز شد.

تکنه ی قابل توجه دیگر آنکه، از زمان روی کار آمدن "گباگبو" در سال ۲۰۰۰، فرانسه منافع زیادی را از دست داده است چرا که دولت "گباگبو" فعالانه تلاش نموده است تا روابط تجاری خود را با سایر کشورهای صنعتی و به ویژه با آمریکا، چین و ژاپن گسترش دهد. برای مثال، دولت "گباگبو" قرارداد پرمفعتی را با شرکت های چینی امضاء کرد که کمپانی های فرانسوی از قبل خواستار آن بودند. از این گذشته، چین ظرف مدت کودتاهی موفق شده است تا معاملات متعدد و پرسود دیگری را با دولت ساحل برقرار سازد بطوری که ظرف مدت نسبتا کوتاهی، یعنی از هنگام گشایش دفتر "بانک صادرات و واردات چین در آفریقای مرکزی و غربی" در شهر "آبیدجان" در ماه مه سال ۱۹۹۶ تا پایان ماه جون ۲۰۰۰، بیش از ۲۳۷ قرارداد اقتصادی در این کشور منعقد ساخته است. به همین اعتبار نیز، چین در رابطه با تحریم اقتصادی ساحل عاج از سوی فرانسه، به دولت فرانسه هشدار داده است. تحت این شرایط و درست به موازات مداخلات دولت امپریالیستی فرانسه برای روی کار آوردن مهره ی دست نشانده ئی نظیر "اواتارا" در ساحل عاج و استقرار چارچوب سیاسی مورد نیاز جهت اعمال مناسبات استثمارگرانه فرانسه در آفریقای غربی

و محافظت از منافع فرانسه در قبال رقابت های کنونی در این منطقه (به ویژه در قبال امپریالیسم آمریکا) می بینیم که دیگر قدرت های امپریالیستی و بخصوص آمریکا نیز روی کار ماندن فردی چون "اواتارا" را به زیان منافع خود دانسته و از آن ناراضی می باشند. در واقع، همین چند ماه قبل، آمریکا بزرگ ترین سفارت خود در آفریقای غربی را در یکی از مناطق مسکونی ی شهر آبیبدجان (یعنی در مرکز اقتصادی ساحل عاج) افتتاح کرد. احداث این سفارتخانه که تقریبا ۸۰ هزار مترمربع مساحت و حدود ۱۰۰ میلیون دلار هزینه برداشته است، در سال ۲۰۰۲ آغاز گردید. "گباگبو" (یعنی مهره ی مورد حمایت آمریکا) از آمریکایی هایی که تحت اوضاع داخلی ی وخیم ساحل عاج این کشور را ترک نکردند، تقدیر بعمل آورد. علاوه بر این، "شامر"، یکی از سناتورهای آمریکا، با "گباگبو" در واشنگتن دیدار کرد و در ارتباط با راه اندازی یک کارخانه جدید شکلات سازی با او به گفتگو نشست. بدنبال آن، در سال ۲۰۰۲، "گباگبو" شرکت تعاونی فروش قهوه و کاکائو را به راه انداخت. شرکت تعاونی مزبور، تحت مالکیت مشترک موسسات بزرگ تولید محصولات زراعی، بانک ها، شرکت های بیمه و دولت (سهام دولت ۱۵ درصد می باشد) قرار دارد و به طور وسیعی در کمپانی های شکلات سازی نیویورک مشغول سرمایه گذاری ست. سناتور "شامر" در فوریه ۲۰۰۲ خطاب به "گباگبو" نوشت: "فرصت های بالقوه ئی که در این پروژه نهفته است بسیار هنگفت می باشد و حمایت های تو می تواند ما را به متحقق ساختن این فرصت ها، نزدیک کند."

در نوامبر سال ۲۰۰۳، دو دسته میلیشیای جدید در نواحی غربی ی ساحل عاج که از مناطق مهم کشت کاکائو در این کشور بشمار می رود با نیروهای نظامی فرانسوی درگیر شدند که در نتیجه ی این درگیری ها، ده ها

هزار نفر از ساکنین این منطقه مجبور به فرار از کشور گردیدند. از سرگیری برخوردهای خشونت آمیز و کشت و کشتارهای مذکور، ساحل عاج و همسایگان این کشور را به طرف یک جنگ تمام عیار سوق داد. اما قبل از اینکه این کشمکش ها بالا بگیرد و معضلات جدی ئی در مقابل منافع سودجویانه ی امپریالیست ها (و به طور مشخص امپریالیسم فرانسه که شدیداً برای حفظ سلطه اش در این منطقه تلاش کرده است) به وجود آورد، قدرت های امپریالیستی به مصالحه با یکدیگر پرداخته و به انعقاد "معاهده صلح" اقدام نمودند. دولت امپریالیستی فرانسه در فوریه سال ۲۰۰۳ نیروهای نظامی خود در این کشور را به ۴۰۰۰ سرباز افزایش داد تا بدین وسیله در رابطه با اجرای موافقت نامه ی "لیناس - مارکوزی" که در سال ۲۰۰۳ از سوی سازمان ملل به امضاء رسیده بود و ساحل عاج را تحت قیمومت فرانسه قرار می دهد، تسهیلات و به عبارتی ضمانت اجرایی فراهم آورد. با این وصف، زخم رقابت های موجود میان قدرت های امپریالیستی چندی بعد به نوعی دوباره سر باز کرد و ساحل عاج را در سال بعد دستخوش رویدادهای خونین و ناگواری ساخت. در نوامبر ۲۰۰۴، نیروی هوایی ساحل عاج یکی از پایگاه های نظامی فرانسه در این کشور را هدف بمباران قرار داد و این امر به آن منتهی شد که نیروهای نظامی فرانسه در این کشور مقابله به مثل نشان داده و نیروی هوای دولت ساحل عاج را هدف حمله ی هوایی قرار داده و با خاک یکسان سازند. علاوه بر آن، نیروهای مسلح فرانسوی با تظاهرکنندگان غیرمسلحی که در اعتراض به اقدام اخیر نیروهای فرانسوی دست به تظاهرات زده بودند درگیر شده و ده ها تن از این تظاهرکنندگان را هدف گلوله قرار داده و به قتل رساندند.

گسترش امواج اعتراضات توده‌ای در آمریکای لاتین

بخش نخست: نگاهی اجمالی به خیزشهای اجتماعی آمریکای لاتین

نادر ثانی



لایاز - ۹ جون ۲۰۰۵

زدهاند. آنها خواهان آن هستند که به شهردار شهر "لوپز اوبرادور Lopez Obrador" که در میان آنان از محبوبیت برخوردار است، اجازه داده شود که در انتخابات آتی ریاست جمهوری مکزیک شرکت کند. اینان هر چند رفرمیسم را به نمایش می‌گذارند اما تظاهراتشان نمای جالبی دارد. بسیاری از شرکت‌کنندگان در این صف پیراهن‌هایی که با عکس‌های چه گوارا و یا مارکوس (یکی از رهبران شناخته‌شده زاپاتیست‌ها) مزین شده‌اند بر تن دارند و این جلوه‌ای خاص به صف اعتراض آنها داده است. سن متوسط شرکت‌کنندگان در این تظاهرات بیش از ۳۰ سال نیست.

بامدادی دیگر، شاهد حرکت بومی‌های سرخ‌پوست و دهقانان بی‌چیز هستیم که با استفاده از سنگ و چوب بسیاری از راه‌هایی را که به "کیتو Quito"، پایتخت اکوادور منتهی می‌شوند را مسدود کرده‌اند تا به این وسیله بر علیه سیاست اقتصادی کشور که ثروت‌ها را از دست بی‌چیزان خارج کرده و به همه‌چیزداران می‌دهد، اعتراض نمایند. نیروهای پلیس و ارتش به مراکز اعتراضات فرستاده شده و درگیری شدیدی در پیش است.

آمریکای لاتین آبستن تغییرات بسیار

بدون شک می‌توان گفت که پیچیده شدن نسخه‌های سیاست‌های اقتصادی لیبرالیسم نوین در آمریکای لاتین و به اجرا درآوردن این سیاست‌ها در گوشه‌وکنار این منطقه نتایج بسیار وسیع و ناگواری برای توده‌های محروم آن به بار آورده است. در دهه ۱۹۹۰ اجرای این سیاست‌ها (از جمله باز کردن مرزها برای صدور کالاها، پایین آوردن میزان مالیات‌ها و به همراه آن پایین آوردن میزان خدمات اجتماعی و سرمایه‌گذاری‌های دولتی در بخش‌های غیرنظامی) به میلیون‌ها و میلیاردی شدن افرادی معبود، و بیکاری و فقر و استیصال برای اکثریت عظیم توده‌های محروم منجر گردید. اما این وضع خود منجر به آن شد که سطح آگاهی طبقاتی در میان توده‌ها بالا رفته و توده‌ها به پا خیزند. آنها به اشکال گوناگون (از جمله شورش‌های توده‌ای) توانستند گامی در راه رسیدن به

جایی برای خوابیدن ندارند و از این‌رو محل کارخانه متروکی را اشغال کرده‌اند، حمله‌ور شده‌اند. صدای باتوم پلیس بر بدن "کارلوس"، جوان ۲۸ ساله‌ای که نمی‌خواهد به خواسته پلیس تن در داده و تنها آشیانه ممکن خود را ترک نماید، با صدای شیون "ماریا"، همسر کارلوس و شیون "آماندا" دختر سه ساله آنها که خود را به پای ماریا چسبانده است، درهم آمیخته شده و سمفونی پر درد اختناق را به وجود آورده است. ناگهان صدای فریاد "آنا ماریا"، زن سالخورده‌ای که مدعی است در جوانی خود "ارنستو چه گوارا" را می‌شناخته، بلند می‌شود که "باید کاری کنیم. آخر تا کی طاقت بیاوریم؟"

در پی این صداست که کارلوس، ماریا و تمامی دیگرانی که در آن کارخانه پناهگاهی برای خود یافته‌اند به بیرون ریخته، دو ماشین پلیس را واژگون کرده و آنها را به آتش می‌کشند. نخست صدای شلیک گلوله‌های پلیس و سپس فریاد آنهایی که تیر خورده‌اند و آنهایی که نظاره‌گر این حوادث هستند به گوش می‌رسد. فردای آنروز در اطلاعیه‌ای می‌خوانیم که در شورش روز گذشته چهار نفر، از جمله کودک کوچکی به نام آماندا کشته شده‌اند. روز دیگر در روستایی کوچک در منطقه‌ای کوهستانی در سلسله جبال "آند" در پرو تمامی روستائیان از خانه بیرون آمده و به خانه مباشر ارباب روستا که سالهاست چون کنه‌ای خون آنها را مکیده، حمله‌ور شده‌اند. مباشر از خانه فرار کرده، اما روستائیان او را به چنگ آورده و قطعه‌قطعه کرده‌اند و حالا به راه افتاده‌اند تا خود را به خانه ارباب برسانند. ارباب که از ماجرا آگاه شده، به مزدوران خود دستور داده که بدون کوچکترین تردیدی به طرف تمامی کسانی که به خانه نزدیک می‌شوند شلیک کنند. با اصابت نخستین گلوله‌ها بر زمین، گلوله‌هایی که از سوی مزدوران ارباب شلیک می‌شوند، روستائیان بر زمین نشستند و خواهان آن می‌شوند که دولت نماینده‌ای به محل فرستاده و به خواسته‌های آنان گوش فرا دهد.

مکزیکوسیتی، شهری که با بیش از ۲۵ میلیون جمعیت نه شهر بلکه خود کشوری است، به حرکت درآمده است. صدها هزار انسان دست به تظاهرات

نفض شورش و انقلاب بار دیگر در آمریکای لاتین به تپشی شدیدتر درآمده است. این‌روزها در گوشه و کنار این منطقه با فریادهای هرچه وسیع‌تر و حق‌طلبانه توده‌های تحت‌ستم، توده‌هایی که دیگر نمی‌خواهند تن به شرایط غیرانسانی پیرامون دردهند مواجه هستیم. فریادها از حلقوم‌های گوناگون به صدا درمی‌آیند اما محتوای فریادها یکسان است، تمامی افرادی که فریاد برآورده‌اند خواهان کاهش دادن و پایان بخشیدن به فشارهای شدید اقتصادی، اجتماعی و سیاسی موجود در آمریکای لاتین که گامی ناگزیر برای برقراری مناسباتی نوین در این کشورها می‌باشد، هستند.

خشم توده‌ها در گوشه‌وکنار آمریکای لاتین

روزی خوشه‌های خشم در "ال آلتو El Alto"، ناحیه‌ای در بیرون "لایاز La Paz" پایتخت بولیوی، به شعله می‌شوند: هزاران انسان از زن و مرد، پیر و جوان گرفته تا نوجوان و حتی کودکان، بیرون آمده و در صف تظاهراتی به حرکت درمی‌آیند. آنها به صدور گاز طبیعی بولیوی، در شرایطی که توده‌های این کشور به این ماده انرژی‌زا نیاز دارند، اعتراض می‌کنند. آنها می‌گویند که تا زمانی که ده‌ها هزار خانه در بولیوی هنوز فاقد برق می‌باشد و تا زمانی که مردم بولیوی خود به انرژی نیاز مبرم دارند، صدور گاز این کشور (آنهم به بهایی بسیار نازل) چیزی جز تاراج توشه ناچیز توده‌های محروم این کشور نیست. رژیم بولیوی که دستورات خود را از بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و دیگر اربابان سرمایه‌دار خود دریافت می‌کند، نمی‌خواهد و نمی‌تواند به فریادهای توده‌ها وقعی نهد و از این‌رو به جای پاسخ به خواست مردم هر بار نیروهای ارتش را برای سرکوب معترضین به این ناحیه فرستاده است. به این دلیل است که اعتراضات مردم به خشونت کشیده شده و با گلوله پاسخ داده می‌شوند.

فریادهایی پیاپی از این گونه، دیگر روز در خیابان تنگی در حاشیه‌ای از شهر "بوئنوس آیرس" پایتخت آرژانتین طنین‌افکن شده‌اند. نیروهای ضربت پلیس این کشور به انسان‌های محروم، بی‌کاشانه و سرگردانی که

مشکلات عظیم اقتصادی خود نزدیک شده و دارای رشد بسیار سریع اقتصادی بوده‌اند. اما آنچه که این گزارش بر آن چشم پوشیده است آن است که بزرگ‌ترین مشکل اقتصادی سال‌های اخیر در کشورهای این منطقه فقر باورنکردنی توده‌های میلیونی است و رشد اقتصاد کلان کشور نمی‌تواند به خودی خود راه حلی برای این معضل بزرگ باشد.

منطقه ای با مشکلاتی بسیار

در سال ۱۹۹۱ اتحادیه‌ای اقتصادی با همکاری آرژانتین، برزیل، پاراگوئه و اوروگوئه در آمریکای لاتین به وجود آمد که از جنبه‌هایی بی‌شبهت به "اتحادیه اروپا" نمی‌باشد. این اتحادیه که "مرکوسور" (Mercosur) (بازار عمومی جنوب El Mercado Comun del Sur) نام گرفته است، توسط شورای وزرای کشورهای نامبرده، که مرکز قدرتی در "مونته‌ویدئو" پایتخت اوروگوئه دارند، رهبری می‌شود. از چند سال پیش بولیوی و شیلی به همکاری نزدیکی با این اتحادیه پرداخته و پیش‌بینی می‌شود که این کشورها نیز بزودی به جمع کشورهای عضو این اتحادیه بپیوندند.

در سال‌های نخست پیدایش مرکوسور، از سویی تلاش وسیعی برای بهبودی راه‌ها و امکانات ترابری در این کشورها به وجود آمده و از سویی دیگر جهت رسیدن به اهداف اقتصادی این اتحادیه سرمایه‌گذاری‌های وسیعی صورت گرفته و در نتیجه صدها هزار موقعیت شغلی جدید در این کشورها به وجود آمد، امری که نور امیدی در سینه توده‌های محروم این کشورها تاباند. اما مسیر رویدادها نشان داد که نمای امید آنچنان نیز پُر سو نبوده و مشکلات بسیاریند. یکی از فرضیه‌های به وجود آوردندگان "مرکوسور" آن بود که از آن‌رو که میزان تجارت جاری میان کشورهای عضو این اتحادیه بسیار بالا می‌باشد، رشد اقتصادی هر یک از کشورهای عضو به تجارت میان تمامی کشورهای عضو کمک کرده و از این‌رو چرخه برای به حرکت درآوردن رشد اقتصادی در دیگر کشورهای عضو می‌گردد. واقعیت اما به گونه دیگری بوده است: درست است که آرژانتین و برزیل مصرف‌کنندگان خوبی برای کالاهای یکدیگر می‌باشند، اما در همان حال این کشورها در سطحی جهانی رقابتی اقتصادی یکدیگر بوده و تجربه ۱۳ سال اخیر نشان داده است که شرایط بد اقتصادی می‌تواند به جای ایجاد همکاری بیشتر بین این کشورها و رشد نزدیکی هر چه بیشتر میان توده‌های آنها، به اختلافات بیشتر در میان کشورها، به حراج گذاشته شدن کالاهای این کشورها و به اختلاف میان توده‌های بی‌چیز این کشورها منجر گردد.

گزارش یادشده حاکی از آن است که همزمان با رشد اقتصادی، شاهد آن هستیم که مجموع پولی که از منطقه خارج می‌شود بیشتر از مجموع پولی است که به منطقه وارد می‌گردد (در سال ۲۰۰۴ این تفاوت مبلغ بالغ بر ۲۰ میلیارد دلار بوده است) و این خود نشان از آن دارد که پول حاصل از تاراج مواد خام این کشورها (که به کشورهای دیگر صادر می‌شود) برای توده‌های محروم این کشورها و در راه رفاه آنان استفاده نشده و به بهانه‌ها و اشکال گوناگون به جیب سرمایه‌داران جهانی باز گردانده شده است.

در قسمت دیگری از این گزارش آمده است که رشد اقتصادی منطقه و پایین رفتن نرخ بهره وام‌هایی که کشورهای آمریکای لاتین از بانک‌های گوناگون دریافت داشته‌اند منجر به آن شده که میزان توانایی این کشورها برای بازپرداخت وام‌ها بالا رفته و جمع کل بدهی این کشورها در سال اخیر از ۴۳ درصد تولید ناخالص ملی به ۳۷ درصد رسیده است و بدین‌گونه سرمایه‌داران جهانی که از امکان عدم بازپرداخت شدن وام‌ها و بهره آنها در هراس بودند، آرامشی دوباره یافته‌اند. حال این واقعیت که علیرغم "بهبود شدن اوضاع اقتصادی" کوچک‌ترین بهبودی در شرایط زندگی توده‌ها به وجود نیامده است، موضوعی است که حتی نشانی از آن نیز در گزارش سازمان ملل متحد به چشم نمی‌خورد!

همچنین در گزارش آمده که نرخ تورم در آمریکای لاتین از ۵، ۸ درصد در سال ۲۰۰۳ به ۷،۷ درصد در سال ۲۰۰۵ رسیده است. البته نرخ تورم اعلام‌شده شامل تمامی آمریکای لاتین نمی‌باشد (نمونه آن که نرخ تورم در آرژانتین در سال ۲۰۰۴ به ۵،۱۲ درصد افزایش یافته است) و این نرخ تورم با رشد میزان بیکاری در بسیاری از این کشورها همراه بوده است.

به موجب آنچه که در این گزارش آمده، تعداد افرادی که در آمریکای لاتین زیر خط فقر زندگی می‌کنند (افرادی که درآمدی روزانه کمتر از یک دلار ایالات متحد آمریکا دارند) کاهش یافته است، اما همزمان گزارش حاکی از آن است که اختلاف طبقاتی افزایشی زیادی یافته و تفاوت میزان درآمد و ثروت افراد اقشار فوقانی جامعه با میزان درآمد و ثروت افراد اقشار تحتانی جامعه افزایشی صعودی داشته و در سال‌های اخیر هرگز تا این میزان نبوده است. امروز نزدیک به ۲۰ درصد از توده‌های محروم آمریکای لاتین درآمدی پایین‌تر از یک دلار در روز دارند و تقسیم ثروت در آمریکای لاتین نشانگر ناعادلانه‌ترین میزان این تقسیم در جهان می‌باشد. در گزارشی که چندی پیش از جانب "صندوق بین‌المللی پول IMF" ارائه گردید از جمله آمده است که برخی از کشورهای آمریکای لاتین، بخصوص برزیل و آرژانتین، بسیار سریعتر از حد انتظار به پایان بخشیدن به

جامعه‌ای بهتر از آنچه ناچار به زندگی در آن هستند بردارند. در پی همین شورش‌ها بود که در سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۳ شاهد به وجود آمدن کمیته‌های خلقی ناحیه‌ای در آرژانتین بودیم. این روزها نیز شاهد آن هستیم که تغییرات زیادی در بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین (از جمله آرژانتین، اوروگوئه، برزیل، شیلی و ونزوئلا) در راه هستند. در این نوشته بلند (که با استفاده از منابع بسیاری به تحریر درمی‌آید) خواهیم کوشید که در ابتدا شمایی از اوضاع اقتصادی امروز آمریکای لاتین به دست داده و سپس اوضاع سیاسی و اجتماعی موجود در برخی از این کشور را به اجمال بررسی نمایم.

رشد اقتصادی سال‌های اخیر در آمریکای لاتین

چند سالی است که گفته می‌شود تمامی کشورهای آمریکای لاتین (به استثنای هائیتی) از اقتصادهایی دارای رشد بهره‌مند می‌باشند و میزان رشد اقتصادی (که با مقایسه میزان تولید ناخالص ملی هر سال نسبت به سال پیش اندازه‌گیری می‌شود) در آمریکای لاتین در سال‌های اخیر بسیار بالا بوده و حتی پیش‌بینی می‌شود که در سال ۲۰۰۵ به ۵،۵ درصد برسد. این میزان در مقایسه با میزان آن در سایر کشورهای جهان بسیار بالا بوده و بالاترین میزان رشد سالانه در یک ناحیه در تمامی دوران پس از سال ۱۹۸۰ می‌باشد. در نوشته‌ای از "کمیسون آمریکای لاتین" سازمان ملل متحد (ECLAC) آمده است که این میزان حتی از خوش‌بینانه‌ترین پیش‌بینی‌ها بالاتر می‌باشد. اما به موجب این گزارش، واقعیت این است که دلیل واقعی این رشد، از یک طرف بالا رفتن بهای مواد خام در سطح بین‌المللی، و از سوی دیگر رشد بی‌سابقه میزان تولید در چین و ایالات متحده آمریکا، کشورهایی که سطح تجارتی بسیار بالا با آمریکای لاتین دارند و بخش قابل‌توجهی از مواد خام خود را از این ناحیه تهیه می‌کنند، بوده است. از این‌رو این میزان رشد اقتصادی ربطی به تولید کالایی در این کشورها ندارد و در عین حال با توزیع عادلانه ثروت در آمریکای لاتین همراه نمی‌باشد.

به موجب گزارش ECLAC در سال ۲۰۰۵، میزان رشد اقتصادی در ونزوئلا ۱۸ درصد، در اوروگوئه ۱۲ درصد و در آرژانتین ۸ درصد خواهد بود. هر چند که این ارقام در سطح بین‌المللی به لحاظ اقتصادی چشمگیر می‌باشند اما باید به یاد داشت که هر سه این کشورها در سال‌های اخیر شاهد بحران بی‌سابقه و شدید اقتصادی، بحرانی که اثرات عمیق خود را بر جامعه گذاشته است، بوده‌اند.

سقوط دلار آمریکا

انعکاس بحران سیستم سرمایه داری امپریالیستی

دوران کشمکش و جدال روزافزون میان قدرت های بزرگ امپریالیستی بر اساس معیارها و توانمندی های اقتصادی این قدرت ها- جدال برای کسب هژمونی و اتوریته جهانی و تصاحب سهم هرچه بیشتری از مناسبات غارتگرانه امپریالیستی در جهان تحت سلطه. امروز متحدین و رقبای اروپائی امپریالیسم آمریکا که در ۵۰ سال گذشته زیر چتر حمایتی آمریکا در عرصه نظامی در برابر بلوک شرق توان ایستادگی داشتند و از حمایت اقتصادی "برادر" بزرگ برخوردار بودند، با از هم پاشی آن بلوک، به یک مدعی جدید- چه از لحاظ اقتصادی و چه نظر نظامی- در مقابل آمریکا بدل شده اند. دول امپریالیستی اروپا، علاوه قدرت های آسیائی (چه قدیمی و چه آنهایی که در شرف تبدیل به یک قدرت بزرگ جهانی هستند نظیر چین، و همچنین روسیه که در این سالها امپریالیسم آمریکا به هر وسیله قصد تضعیف بیشترش را داشته) از بازارهای منابع طبیعی جهان و نیروی کار جهان سهم بیشتری را بخود اختصاص داده و برای تأمین منافع خویش به دست اندازی و نفوذ در مناطق تحت کنترل امپریالیسم آمریکا مبادرت ورزیده اند. در چنین اوضاع و احوالی است که در اروپای "متحد"، در کنار ارزهای دیگر (نظیر ین ژاپن یعنی امپریالیسم درجه قدرت اقتصادی این کشور در پهنه جهان) ارز "واحدی" به نام یورو پا به حیات می گذارد. و به موازات این پروسه، دلار آمریکا همانطور که آمار و ارقام اقتصادی و ارزی در جهان نشان می دهند در حال از دست دادن ارزش ملی و بین المللی خود می باشد.

در واقع باید گفت که تشدید تضادهای فی مابین امپریالیست ها یکی از عوارض اصلی بحران مزمن کنونی است. در چارچوب تشدید همین تضادها ما شاهد شکل گیری بلوک های امپریالیستی، رقابت های اقتصادی میان این بلوک ها و نوسانات موجود در موقعیت ارزهای اصلی جهان بر حسب قدرت اقتصادی طرفین درگیر (بلوک های امپریالیستی) هستیم. همه اینها در حقیقت نشانه های بارزی از جدال میان قدرت های امپریالیستی برای کسب رهبری و سروری جهان سرمایه داری انحصاری است- جدالی که جهان در حال حاضر تجلی آنرا در سیاست های جنگ طلبانه و میلیتاریسم افسار گسیخته تجربه می کند. در روند منازعات کنونی میان قدرت های امپریالیستی گرایش به سیاست های جنگ طلبانه و میلیتاریستی و "خط و نشان" کشیدن (تحت نام مسئله هسته ای و مستمسک های دیگر) در منطقه خاورمیانه را به روشنی می توان دید. گرایشی که سعی می کند با توسل به زور و قهر و جنگ، کفه ترازو را به نفع خود و در جهت تحکیم سروری بر جهان، تغییر دهد. آنچه در رویدادهای جاری در افغانستان و عراق و آنچه که در "خط و نشان" کشیدن علیه جمهوری اسلامی ایران و بعضاً دیگران برجسته می باشد توجه به این واقعیت است که تغییر و تحولات تکنونی در این منطقه در حقیقت انعکاس تضادها و کشمکش های غارتگرانه و رشد یابنده میان دول امپریالیستی به منظور تجدید تقسیم بازارهای جهانی و کسب موقعیت برتر اقتصادی، سیاسی و نظامی در جهان امپریالیستی است.

اند و به طور گسترده ای تعرض به آزادی های سیاسی و حقوق اقتصادی اجتماعی کارگران و زحمتکشان را وسعت بخشیده و اعمال سیاست های نژادپرستانه و حمله به کارگران و زحمتکشان مهاجر بطور عام و مهاجرین کشورهای مسلمان بطور خاص، در دستور کار دول امپریالیستی قرار گرفته است. این اوضاع بطور کلی به برقراری جوی شبهه فاشیستی در کل نظام گنبدیده امپریالیستی منجر شده است- نظامی که گرداندگانش با فریبکاری تمام از دمکرات بودن و از رعایت حقوق بشر و آزادی سخن در می دهند.

در همان حال، روند کشمکش ها و رقابت های کنونی میان دول و انحصارات امپریالیستی، بیانگر موقعیت ضعیف شونده اقتصادی آمریکا می باشد (برای نمونه، اخیراً شرکت نفتی چینی به نام سینوک خواهان خریداری شرکت نفتی آمریکائی به نام "لونیکال" گردید که سر و صدهای زیادی در آمریکا بپا کرد). در رابطه با موقعیت تضعیف شونده دلار آمریکا توجه به چند مورد به عنوان مثال ضروری است:

الف: چین به عنوان یکی از بازارهای پرتحرک در سطح جهان (و یکی از بزرگترین صادر کنندگان کالا و وام دهندگان اصلی به آمریکا) اعلام داشته که ارزش پولش در سطح بین المللی نه بطور ثابت در برابر دلار بلکه در برابر سیدی از ارزهای دیگر از جمله دلار تعیین خواهد شد.

ب: روسیه در حال حاضر ارزش روبلش را نه فقط در برابر دلار بلکه در برابر سیدی از دلار و یورو تعیین می کند. سیدی که وزن یورو در آن در برابر دلار در حال افزایش است.

پ: کره جنوبی، چهارمین صاحب ذخیره ارزی در جهان که سنتا هم به دلار بوده، خواهان این است که این ذخیره در فعل و انفعالات اقتصادی در سطح بین المللی به بهای ارزهای دیگری (یورو) در کنار دلار ارزش گذاری شود.

نمونه های فوق به نوبه خود انعکاس بحران حاکم بر کل سیستم سرمایه داری امپریالیستی و نشاندهنده موقعیت اقتصادی متزلزل قدرتمندترین حلقه این سیستم جهانی یعنی آمریکا* و به همین اعتبار تحت فشار قرار گرفتن واحد پولی این کشور یعنی دلار، می باشد. ثانیاً این تحولات بیان روشنی است از

بحران سیستم سرمایه داری انحصاری در سطح جهان بطور اعم و بحران اقتصادی بزرگترین قدرت های سرمایه داری نظیر (آمریکا، ژاپن و دیگران) بطور مشخص، واقعیتی است که طبقات حاکم و نمایندگان فکری آنان آشکار و پنهان بر آن معترفند.

واقعیت بحران عمومی سیستم سرمایه داری و بحران اقتصادی کشورهای قدرتمند (امپریالیستی) که به دلایل تاریخی - اقتصادی آشکار از وضعیت بالنسبه با ثباتی برخوردار بوده اند را می توان با شاخص های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی برجسته ای نشان داد که امروز بیش از هر زمانی حیات میلیون ها انسان کارگر و تحت ستم را تهدید کرده و به نابودی می کشند.

کاهش نرخ سود امپریالیست ها، کسری بودجه عظیم، کسری موازنه تجاری، بدهکاری چندین میلیارد دلاری، کاهش فعالیتهای تولیدی در صنایع بزرگ و سنگین (منهای تولید در صنایع جنگی)، تعطیلی شعبات تولیدی همین صنایع، رشد فعالیت های اقتصادی غیرمولد در بخش خدمات، موج گسترده بیکارسازی های، رشد ارتش ذخیره کار و بیکاری دائمی بخش بزرگی از نیروی کار، کاهش یا نابودی مزایای کارگران و خدمات اجتماعی یعنی دست آوردهای خود طبقه کارگر و زحمتکشان چه در سطح ملی و چه در بعد جهانی از مشخصه های بحران عمیق و ساختاری نظام امپریالیستی اند. همزمان، سوبسیدهای میلیارد دلاری به انحصارات و سرمایه داران، سوبسیدهایی که در حقیقت از دسترنج کارگران و زحمتکشان تأمین می گردد (آخر، کسری نرخ سود سرمایه داران زالوصفت باید به هر قیمتی تأمین گردد) همه و همه باعث کاهش سطح زندگی میلیون ها تن از کارگران و زحمتکشان و بوجود آمدن بیماری ها و گسترش دردهای بی شمار اجتماعی و اقتصادی شده اند.

به همین اعتبار، ما از یکسو شاهد تشدید تضادها و تناقضات سیستم، و رشد کشمکش ها و رقابت های میان دول و انحصارات امپریالیستی بوده و از سوی دیگر می بینیم که تضاد میان کارگران و خلق های جهان با سیستم گنبدیده سرمایه داری و بورژوازی بین المللی- چه بورژوازی امپریالیستی در کشورهای متروپل و چه بورژوازی وابسته به امپریالیسم در جهان تحت سلطه- چه ابعاد فزاینده ای یافته است. در نتیجه چنین اوضاع بحرانی ای است که دولت های امپریالیستی به طرز فزاینده ای به میلیتاریسم و جنگ طلبی تحت عنوان "مبارزه علیه تروریسم" روی آورده

* اخیراً ادوارد کندی، سناتور و عضو یکی از سلسله های قدرت (خانندان کندی ها) در آمریکا در مصاحبه ای با کانال تلویزیونی ای. بی. سی، برنامه جورج استفاناپلی، خطاب به جورج بوش و جمهوریخواهان گفت: "تا کی می توانیم اقتصادمان را با وام گرفتن از ژاپن و چین سر پا نگاهداریم؟"

دستهای خونین اما "پنهان"

در واقعه تروریستی ۱۱ سپتامبر

بله؛ بر اثر تشدید اختلافات در بین نهادهای قدرت، اطلاعاتی منتشر شده است که نشان می‌دهند که ارگان‌های امنیتی - جاسوسی امپریالیسم آمریکا ماهها پیش از ۱۱ سپتامبر از اقامت قانونی افرادی که ادعا می‌شود در این واقعه دست داشته‌اند و از فعالیت‌های آنان در این کشور، اطلاع داشته‌اند.

در تاریخ نهم ژوئن ۲۰۰۵ گزارش دیگری به نام گزارش "فاین" علنی گردید. در زیر بخش‌هایی از مقاله لوس آنجلس تایمز مورخ دهم ژوئن نوشته "جاش مایزر" درباره این "گزارش" آورده می‌شود.

"ده ماه قبل از یازده سپتامبر یک مقام سیا مانع از انتشار گزارشی شد که می‌خواست به اف. بی. آی راجع به ورود دو نفر از فعالین القاعده به کشور هشدار دهد". البته بطوریکه که خواهیم دید اف. بی. آی هم از این قضایا چندان بی‌اطلاع نبوده است زیرا که آن افراد تحت مدیریت اف. بی. آی بودند. گزارش فاین جزئیات دیگری را درباره اطلاعات قبلی مقامات امنیتی دولت آمریکا فاش می‌کند - خصوصاً در زمینه سهل‌انگاری برای کسب اطلاعات بیشتر درباره نواف الخرمی و خالد المیدهار، دو گروه‌گانگیر و "به اصطلاح سندیاگوئی". در این مقاله گفته می‌شود که سازمان سیا به مدت ۱۸ ماه از دادن اطلاعات به اف. بی. آی در این مورد خودداری کرده است. نویسنده این مقاله مطرح می‌سازد که در گزارش فاین آمده

است: "یکی از مدیران سازمان سیا عمداً مانع از فرستادن اطلاعات به اف. بی. آی گردید. این برایمان تازه است". وی ادامه می‌دهد: اینکه چرا این مقام مانع از فرستادن اطلاعات گردید "معماتی" است.

البته اینگونه گزارش‌ها در رسانه‌هایی مانند لوس آنجلس تایمز به خاطر منافع طبقاتی‌شان نه می‌توانند و نه می‌خواهند پاسخی برای آن "معما" داشته باشند. "معمایی" که در حقیقت به بهانه برای توجیه سیاست جهانی امپریالیسم آمریکا (میلیتاریسم و لشکرکشی و حضور مستقیم در مناطق بحران) تبدیل گشته است. هدف از ارائه این‌گونه گزارش‌ها نه یافتن پاسخ اصلی برای آن "معما" (و فی‌المثل نقش احتمالی نهادهایی مانند سیا و اف. بی. آی در چنان جنایتی) بلکه در حقیقت برای این است که بگویند آری، اطلاعات درباره آنچه در شرف تکوین بود در دست بود ولی "ضعف‌ها" و "کاستی‌های" موجود در کار ارگان‌های قدرت سبب شد که مقامات در پیش‌گیری از آن واقعه "ناکام" بمانند. پس حال باید این ارگان‌های سرکوب در آمریکا و جهان بیشتر "تقویت" شده و دستشان برای هر جنایتی بازتر شود. لوس آنجلس تایمز در همین زمینه می‌گوید که گزارش فاین "هرچند که سیا و اف. بی. آی را مورد انتقاد شدید قرار می‌دهد ولی به این نتیجه نمی‌رسد که آنها را مسئول چنین ناکامی‌ای بدانند". این نشریه می‌نویسد نهادهای پلیسی - جاسوسی آمریکا (اف. بی. آی، سیا و غیره) نه تنها از حضور قانونی و رفت و

آمدها و فعالیت‌های آن افراد در داخل آمریکا با اطلاع بودند، بلکه می‌دانستند افراد القاعده در خود خاک آمریکا و در آموزشگاه‌های خلبانی در این کشور مشغول یادگیری فن خلبانی هستند. لوس آنجلس تایمز به نقل از گزارش فاین می‌نویسد: "گزارشات سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۱، پنج موقعیت را یادآوری کرده که در جریان آنها اف. بی. آی فرصت داشت درباره آن دو فرد اطلاعات کسب کند. ولی این کار را نکرد". البته گزارش مزبور و نشریه لوس آنجلس تایمز دیگر به این واقعیت اشاره نمی‌کنند که خب، مسلمانان لازم نبوده چرا که آنها تحت نظارت یکی از اعضاء خود اف. بی. آی در آمریکا اقامت داشتند و فعالیت می‌کردند و حتی یک کپی از گذرنامه سعودی آنها در نزد سیا بوده است. ببینیم لوس آنجلس تایمز درباره پنج موقعیت ذکر شده در بالا و همچنین در مورد نظارت عضو اف. بی. آی بر آنها چه می‌گوید: "یکی از موارد بسیار بر ملا شده این حقیقت بود که المیدهار و الخرمی کرایه نشین یک عضو اف. بی. آی در یک منطقه شناخته شده به نام لمون گروو هم Lemon Grove Home بودند. گزارش مزبور می‌گوید این عضو اف. بی. آی در سال ۲۰۰۳ بابت خدماتش صد هزار دلار پول دریافت کرده است." در اینجا جالب است بدانیم که لوس آنجلس تایمز می‌گوید اسم آن عضو اف. بی. آی عبدالستار شیخ است که خیلی هم "زرتنگ" بوده و در ازای صد هزار دلار، تازه سر اف. بی. آی را هم کلاه می‌گذاشت و "جزئیات مهم" را در مورد

فعالیت‌های آن دو فرد به "اف. بی. آی نمی‌داد". چرا "نمی‌داد"؟ برای اینکه آنها خود عوامل سیا و اف. بی. آی بودند، آخر آنها گذرنامه‌شان هم در اختیار سیا بود. لوس آنجلس تایمز با استناد به گزارش فاین می‌گوید: "بعلاوه سیا یک کپی از گذرنامه سعودی آنها را در اختیار داشت..." چند روز قبل از جلسه فعالین القاعده در ژانویه ۲۰۰۰، چندین گزارش درباره این دو نفر و فعالیت‌های تروریستی آنها و نقش المیدهار در بمب‌گذاری در دو سفارت در آفریقا در سال ۱۹۹۸ تهیه کرد."

آری سال ۲۰۰۰ سیا از نقش المیدهار در بمب‌گذاری‌ها با اطلاع بوده با این حال او در سال ۲۰۰۱ قانوناً وارد آمریکا می‌شود، به خوبی و خوشی تحت نظارت عضو اف. بی. آی در سندیاگو هم زندگی می‌کند و به فعالیت‌های خود نیز ادامه می‌دهد. برآستی که برای انجام نقشه‌های دولت آمریکا، برای لشکرکشی‌های سلطه‌گرانه آن و برای برانگیختن احساسات مردم آمریکا (خصوصاً افکار عمومی در این کشور که عمدتاً بعد از جنگ ویتنام و جنایات امپریالیست‌ها در ویتنام مخالف چنین لشکرکشی‌ها و اشغالگری‌ها بوده) بهانه‌بهرتری از به اصطلاح حمله به خاک آمریکا، نمی‌شد پیدا کرد. به همین سبب نیز چند غیر آمریکائی (عرب) دست به عملیات تروریستی در خاک این کشور می‌زنند و به این ترتیب به افکار عمومی قبولانده می‌شود که آمریکا هدف حمله تروریست‌های خارجی قرار گرفته است. حال آنکه اسناد منتشر شده نشان می‌دهند که سیا اطلاعات اش درباره آن دو فرد، یعنی الخرمی و المیدهار را حتی تا اواخر ماه آگوست ۲۰۰۱ به نهادهای امنیتی داخلی نداد. ■

گسترش امواج اعتراضات توده‌ای در آمریکای لاتین

بقیه از صفحه ۱۰

در شرایط امروز صنایع آرژانتین که در سال‌های اخیر با مشکلات بسیار مواجه بوده‌اند و حال می‌کوشند تا بار دیگر از خاکستر مشکلات گذشته سر برون آورده و رشد تازه‌ای آغاز نمایند، سرمایه‌های برزیلی و کالاهایی چون لوازم ارزان قیمت الکتریکی و لباس‌های ارزان برزیلی را مانعی بر سر راه خود می‌بینند و درست از این‌رو بود که آرژانتین چندی پیش نرخ گمرکی بسیار بالایی، عوارضی بالغ بر ۲۰ درصد، بر کالاهای وارداتی الکتریکی منظور داشته و به این وسیله خشم دیگر کشورهای عضو "مرکوسور"، ایالات متحده آمریکا و "سازمان تجارت بین‌المللی WTO" را باعث شد.

مذاکرات جاری میان کشورهای آمریکای لاتین و ایالات متحده آمریکا در مورد "اتحادیه تجارتي پان آمریکا Pan America Trade Union" همچنان در جریان است اما این مذاکرات نیز با معضلات بسیار مواجه بوده‌اند. کشورهای آمریکای لاتین و بخصوص برزیل بر این اعتقادند که پیش از اینکه گام دیگری در راه گسترش فعالیت در این راستا برداشته شود ایالات متحده آمریکا می‌باید با قطع کمک‌های اقتصادی خود به صنایع کشاورزی ایالات متحده و با از میان بردن سدهای وارداتی موجود که مدت‌هاست بر علیه کشورهای آمریکای لاتین به کار گرفته شده‌اند، وفاداری خود به اهداف چنین اتحادیه‌ای را نشان دهد. اما ایالات متحده آمریکا از سویی از تن‌دردان به چنین خواسته‌ای سر باز زده و از سویی دیگر تلاش می‌کند تا با وقت‌کشی و در عین حال با انعقاد قراردادهای دوجانبه با برخی از کشورهای منطقه (همانند قراردادهایی که این کشور با مکزیک و شیلی منعقد کرده است) از توان حرکتی متحدانه از جانب دیگر کشورها بکاهد.

درست در چنین شرایطی است که ایالات متحده آمریکا در تلاش است تا از اختلافات اقتصادی که میان آرژانتین و برزیل به وجود آمده استفاده کرده و آرژانتین را در مورد عقد قراردادی دوجانبه با خود تشویق نماید. بدون شک عقد چنین قراردادی امتیازات فراوان اقتصادی، سیاسی و استراتژیکی برای ایالات متحده آمریکا به بار خواهد آورده و شکست بزرگی برای هم‌پارچگی کشورهای آمریکای لاتین به شمار خواهد آمد.

آیا جناح‌های درونی طبقه حاکمه قادر به حل مسائل هستند؟

سال‌هاست که جناح‌های حکومتی، از جمله جناح چپ طبقه حاکمه از دو منبع، از اختلافات طبقاتی روبه‌افزایش در آمریکای لاتین و از سنت‌های بسیاری که شورش‌ها و انقلابات متعدد در این منطقه از خود به جای گذاشته‌اند استفاده می‌کند، و به این اعتبار دارای قدرتی گسترده در آمریکای لاتین شده است. در کارزار اقتصادی، این جناح خواهان نفوذ هرچه گسترده‌تر نظام اجتماعی در میدان اقتصادی بوده، در حالیکه "راست" خواهان "آزادی اقتصادی" (عدم دخالت نظام اجتماعی در کار تولید و توزیع) و خصوصی‌سازی هرچه بیش‌تر بوده است. در سال‌های دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ سیاست‌های لیبرال نو همگام با پیروزی‌های "راست" در "انتخابات" آمریکای لاتین نقش بزرگی به دست آورد و با در دست گرفتن نبض‌های سیاسی و اقتصادی آمریکای لاتین فشار بسیاری به توده‌های کشورهای این ناحیه اعمال نمود. اما در سال‌های اخیر شرایط در آمریکای لاتین (که برخلاف دهه‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ با کودتاهای بسیار نظامی مواجه نیست) تفاوت بسیار کرده است. فقر شدید و گسترده که یکی از نتایج ناگزیر لیبرالیسم نوین است، درگیری‌های فراوانی در این کشورها به بار آورده و به خشم و نفرت توده‌ها فزونی بخشیده است و در راهگذار تحولات است که جریانات حکومتی‌ای که زیر لفافه "چپ" خود را می‌پوشانند در آمریکای لاتین رشد زیادی یافته‌اند.

در ماه مارس ۲۰۰۵ "چپ" با برتری محسوسی در انتخابات پارلمانی اوروگوئه پیروز شده و از آن زمان با در دست داشتن اکثریت مطلق در مجلس این کشور به مثابه قوی‌ترین جریان "چپ" در آمریکای لاتین کار دخالت واقعی خود در سیاست‌های راهبردی‌کننده در آمریکای لاتین را آغاز کرده است. پس از انتخابات سه سال پیش، پست ریاست جمهوری برزیل (که یکی از کشورهای همسایه اوروگوئه است) به "لویس ایناسیو لولا دا سیلوا Luiz Inacio Lula da Silva"، یکی از رهبران نامدار اتحادیه‌های کارگری این کشور واگذار شده است. بدیهی است که بخشی از توده‌های محروم و متوهم برزیلی انتظار داشتند که لولا- که سال‌ها در مقام یکی از رهبران بزرگ‌ترین سندیکاهای کارگری آمریکای لاتین وظیفه‌اش ظاهراً دفاع از منافع کارگران در مقابل تعدی سرمایه داران بود- در زمان ریاست‌جمهوری خود به بخش بزرگی از وعده‌های انتخاباتی خود عمل کند. اما لولا، از آنجا که خواست‌ها و مطالبات توده‌های محروم را نمایندگی نمی‌کند، تنها کاری که در این فاصله انجام داده است دادن

شعار بوده و در عمل گامی جدی در جهت تحقق خواست‌های مردم محروم بر نداشته است.

در ونزوئلا چند سالی است که حکومت در اختیار جریانی است که به وسیله "هوگو چاوز Hugo Chavez"، یکی از نظامیان سابق ونزوئلایی که چند سالی را به دلیل شرکت در یک کودتای ناموفق در زندان به سر برد، رهبری می‌شود. پایگاه قدرت چاوز، بر "جنبش بولیوار Movimiento Bolivariano"، یعنی بر خاکستر آنچه که از فروریزی سیستم سنتی احزاب سیاسی در ونزوئلا و قطبی شدن شدید جریانات سیاسی و اجتماعی این کشور بجا مانده، بنا شده است. جنبش بولیوار در مجموع جریانی است که خواهان حفظ سیستم موجود بر مبنای یک سری تغییرات اقتصادی و اجتماعی بوده و درست از این‌رو بارها آماج حملات بسیار جریانات "راست" که به شکل علنی از جانب ایالات متحده آمریکا حمایت می‌شوند (از جمله کودتایی ناموفق و اعتراضات بسیار خیابانی) قرار گرفته است.

در ادامه این نوشته به شکل گسترده‌تری به توضیح شرایط موجود در این کشورهای آمریکای لاتین خواهم پرداخت. ■

پایان بخش نخست

فصل دوم کتاب بذره‌های ماندگار

تقبیح خشم و کینه در میان کارگران

بقیه از صفحه ۱۹

اما به زودی معلوم می‌شود که به آن زندانی سیاسی "حیرت" زده، نه فقط چنین ایرادی بلکه این ایراد بزرگ و برجسته وارد است که وی نادیده گرفتن و درک نکردن واقعیت‌های کینه آفرین و زشتی‌ها و پلیدی‌هایی که اصولاً و به طور طبیعی موجب احساس خشم و نفرت در هر انسان شرافتمندی می‌گردد را تازه فضیلتی برای خود می‌شمارد؛ ایراد بزرگ و برجسته به فرد مفروض آنست که وی درست با فضیلت شمردن عدم درک خود از واقعیت‌های موجود و شرایط کار و زندگی آن کارگران، درصدد تخطئه‌ی انسان‌هایی برآمده است که وجودشان از کینه و خشم و نفرت نسبت به بانیان و حافظین نظام ظالمانه‌ی حاکم لبریز است. در کتاب "داد بیداد"، ما، ویدا حاجبی را در چنین وضعی می‌بینیم! ■



یاد جانباختگان قتل عام سال ۶۷ را با تشدید مبارزه بر علیه جمهوری اسلامی پاس داریم!

۱۷ سال پیش در چنین ایامی، رژیم سرکوبگر جمهوری اسلامی یکی از وحشیانه ترین یورشهای خود به جنبش انقلابی مردم تحت ستم و مبارز ما را سازمان داد و در جریان جنایتی توصیف ناپذیر، در عرض مدت کوتاهی هزاران تن از بهترین فرزندان مبارز و آگاه خلقهای ما را در سیاهچالهای خویش از دم تیغ سرکوب و مرگ گذراند. در جریان قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷، دژخیمان جمهوری اسلامی نسلی از آگاهترین و پاکترین فداکارترین زنان و مردان کمونیست و مبارز را به مخوف ترین شیوه ها کشتند، تا جنبش اعتراضی روبه رشد توده ها را سرکوب کرده و تداوم عمر ننگین نظام بحران زده خود پس از پایان جنگ ارتجاعی با عراق را تا چند صباحی دیگر حفظ نمایند. زندانها را از خیل کمونیستها و مبارزین "پاکسازی" کردند تا زمینه برای "بازسازی" یعنی هجوم گسترده تر سرمایه های امپریالیستی بمنظور غارت کارگران و خلقهای تحت ستم آماده گردد.

گرچه قتل عام سال ۶۷ مظهر یکی از وحشیانه ترین جنایات جمهوری اسلامی در سرکوب جنبش انقلابی مردم ماست، اما به رغم تمامی قساوتها و وحشیگری جمهوری اسلامی در این قتل عام، جنبش اعتراضی توده ها خاموش نشد. جای هزاران زندانی سیاسی قتل عام شده در گورهای جمعی بی نام و نشان را نسلی از دانشجویان، کارگران و جوانان پرشور و مبارز با فریادهای رسای "مرگ بر جمهوری اسلامی، زنده باد آزادی" در شهرها و روستاها پر کردند. خون پاک جانباختگان قتل عام ۶۷ و آرمانهای سترگ آزادی خواهانه آنان به مشعلی آگاهی بخش و پرچمی برای تداوم مبارزات نسل جوان میدل گشت. بیهوده نیست که هر سال در سالگرد این جنایت تاریخی و به رغم تمامی اعمال سرکوبها و ایجاد ارباب توسط مزدوران جمهوری اسلامی، گورهای قربانیان قتل عام سال ۶۷ در گلزار خاوران و در "لنعت آبادهای" دست ساز حکومت در شهرهای مختلف مملو از دسته های گل می گردد و طنین سرود "موجی در موجی می بندد" و "فردای آبی روشن" بر فراز آسمان آنها جاری می گردد.

ما هر سال گرد هم می آیم تا یاد عزیزان از دست رفته مان در جریان این قتل عام وحشیانه، یعنی یاد مادران و پدران، همسران و خواهران و برادران و دوستان و رفقای خود را پاس داریم و نگذاریم که رژیم ضدخلق جمهوری اسلامی علاوه بر پیکرهای پاک آنان، یاد مقاومتها و مبارزات ستایش آمیز و آرمانهای سترگ آنان را نیز در زیر خاک مدفون سازد. اما چرا چنین می کنیم؟ آیا ما صرفاً گروهی مردم مرده پرست هستیم؟ بدون شک نه! چرا که "مردگان" ما "عاشق ترین زندگان" بودند و مرگ آنها پیام آور زندگی بود. آنها زنان و مردان آگاه و قهرمانی بودند که به نابودی ستم برخاستند و در این راه با قلبی پر شور و ایمانی کم نظیر مرگ را آگاهانه پذیرا گشتند تا خونشان نهال آزادی و عدالت اجتماعی را در سرزمین به یغما رفته ما بارور سازد.

اما امروز ۱۷ سال پس از این قتل عام وحشیانه، دژخیمان جمهوری اسلامی به رغم تمامی جنایاتی که در تمام طول سالهای حکومت سرنیزه و شکنجه و اعدام خویش، از جمله در تابستان ۶۷ مرتکب شده اند، از ما و از مردم بجان آمده می خواهند تا تمامی این جنایات مخوف را فراموش کنیم. برخی از این جلادان در حالی که خود از سازماندندگان و مجریان و مویدان قتل عام سال ۶۷ بوده اند، اکنون که نظام پوسیده شان آماج خشم و کینه توده های معترض قرار گرفته به دست و پا افتاده اند و بیشرمانه در قبح "خسونت" و "انتقام" داستانسرایی می کنند. مقاله می نویسند، ۲۴ ساعته تبلیغ می کنند و درست در همان زمانی که نظام دیکتاتوری حاکم، بی وقفه به آزار و اذیت و شکنجه و ترور و کشتار کارگران و خلقهای مشغول است از "دیالوگ" و "مبارزه مصلحانه" و "مبارزه برای اصلاحات" دم می زنند. آنان به این طریق درصدد اند تا بر آتش خشم و نفرت مردم بجان آمده، کارگران گرسنه، زنان مبارز، دانشجویان معترض و خلقهای سرکوب شده و به پا خاسته نظیر خلق کرد و عرب و ... و تمامی توده های تحت ستم و برخاسته برای سرنگونی رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی لگام زنند. منادیان دروغین "صلح و آشتی"، اکثراً همان جلادان و قصابان امروزی و دیروزی هستند که از جمله در سال ۶۷ نسلی از انقلابیون و مبارزین و جگر گوشگان و عزیزان مردم ما را بیرحمانه به جوخه های اعدام سپردند و با به کثیف ترین شیوه ها قتل عام کردند. بنابراین اگر ما به عنوان انسانهای متعهد و آزادی خواه کوچکترین مسئولیتی در قبال آن همه خون های پاک و بی گناه ریخته شده توسط رژیم سرکوبگر جمهوری اسلامی داریم، نباید هیچگاه اجازه دهیم تا این حقیقت یعنی جنایت عظیم جمهوری اسلامی به فراموشی سپرده شود. در نتیجه این وظیفه ماست که هر سال وقتی در سالگرد جان باختن هزاران زندانی سیاسی قهرمان در سال ۶۷ گرد هم می آیم نه تنها یاد این عزیزان فداکار را گرامی داریم، بلکه بر پیام زندگی بخش آنان یعنی مبارزه برای سرنگونی رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی و برقراری یک نظام دمکراتیک و مردمی تاکید کنیم. اگر حقیقتاً می خواهیم که بساط اعدام و شکنجه قتل عام و سرکوب برای همیشه بر افتد، اگر خواستار عدالت اجتماعی، برابری، آزادی و صلح در جامعه مان هستیم قیل از هر چیز باید نظام ضدخلق ای را بر افکنیم که مولد تمامی این مصائب می باشد. برای نیل به این هدف نیز باید مبارزه بر علیه رژیم سرکوبگر جمهوری اسلامی این حافظ نظام دیکتاتوری حاکم، این عامل قتل و جنایت و سرکوب، این رژیم دار و شکنجه و قاتل هزاران تن از بهترین فرزندان مردم ما را تشدید کنیم. این روح پیام زندگی بخش جانباختگان قتل عام سال ۶۷ و بهترین شیوه بزرگداشت یاد و راه و فداکاری و از خود گذشتگی های توصیف ناپذیر آنهاست.

جاودان باد خاطره تمامی جانباختگان قتل عام سال ۶۷

دروغ بر تمامی اسرا و زندانیان سیاسی که دلیرانه در برابر شکنجه های قرون وسطایی دژخیمان جمهوری اسلامی مقاومت می کنند!

سرنگون باد رژیم ضدخلق جمهوری اسلامی!

زنده باد انقلاب! زنده باد کمونیسم!

با ایمان به پیروزی راهمان

چریکهای فدائی خلق ایران

شهریور ۸۴

"راز" مرگ صمد...؟! در چیست؟

ع. شفق



درج می شد. سردبیر این نشریه یعنی آقای سرکوهی هم به رغم ادعاهای جعلی خویش مبنی بر اینکه از اعضای نزدیک محفل صمد و بهروز و کاظم بوده است و به درج این مطالب از آن رو اقدام می ورزد که به روشن شدن تاریخ کمک کند، اساسا خود در جریان وقایع مرگ صمد قرار نداشت. او حتی در تشییع جنازه و مجلس ختم صمد نیز نه در تبریز و نه در تهران حضور و شرکت نداشت. از سوی دیگر آقای سرکوهی کسی هستند که بنا به اعتراف خودش معتقد به وجود جناح "خوب" و "بد" در ساواک جنایتکار رژیم بوده و این اعتقاد را هنوز، تا مقطعی که در سیاهچال های جمهوری اسلامی تیغ جلا در گلویش قرار گرفته بود، با خود داشت. فرج سرکوهی این افتخار را هم داشتند که نامشان به عنوان کسی که در یکی دو "پروژه امنیتی" با حکومت همکاری کرده، در مقاطعی بر زبان وزیر اطلاعات جلا در جمهوری اسلامی جاری گردد.

بله! به همت فرج سرکوهی بود که ناگهان بلندگو در جلوی دهان تنها "شاهد" ماجرای مرگ صمد یعنی حمزه فراهتی، همان افسر معروفی که در روز مرگ صمد او را با خود به ارس برد و بعد هم غیبش زد، قرار گرفت و ایشان نیز با ناشی گری تمام و با تناقض گوئی آشکار ضمن ارائه یک داستان پر تناقض تحت عنوان "راز کشنده ارس"،

اما در سوی دیگر این جبهه، طیفی از نیروهای ارتجاعی و تاریک اندیش قرار دارند که صفوف خود را با شماری از "روزنامه نویسان"، "پژوهشگران" و "روشنفکران" فرصت طلب، قلم بدستان ریزه خوار محافل قدرت و بالاخره راست های معلوم الحال مزین کرده اند. هم اینان هستند که به ویژه در سالهای اخیر دوباره با استفاده از امکانات و قدرت شان به میدان آمده اند و با استفاده از هر ابزار نامقدسی کوشیده اند تا ضمن توسل به دروغپردازی های بیشرمانه و بدون ارائه یک دلیل مستند، مرگ صمد توسط ساواک جنایتکار را "افسانه سازی"، "راز" و "دروغ آگاهانه ای" جلوه دهند که گویا اساسا توسط "کمونیست ها" و یاران صمد برای فریب مردم و برای "قهرمان سازی" در جامعه رواج یافته است. این جنجال و بساطی ست که البته در اساس توسط وزارت اطلاعات و امنیت جنایتکار جمهوری اسلامی زیر نام چگونگی مرگ صمد و برای بهره برداری های معین سیاسی بر علیه مردم ما و به ویژه کمونیست ها و انقلابیون پییده شده است. در این میدان اما افراد و گروه های مختلفی هستند که بنا به ماهیت خویش در حالی که عنان از کف داده اند از این "فرصت" استفاده کرده و مشغول نقش آفرینی در امر پرونده سازی های جعلی و دروغپردازی بر علیه کمونیست ها و هتک حرمت از انقلابیون صدید هستند.

تا آنجا که به جبهه مدافعین تبرئه ساواک شاه در زمینه مرگ صمد باز می گردد، بدون شک باید "افتخار" پیشگامی و میداننداری در این زمینه را به فرج سرکوهی و نشریه "آدینه" داد که طراح دوباره این مساله بودند. نشریه آدینه نشریه ای بود که در یکی از سیاهترین دوره های تعرض رژیم آزادی کش جمهوری اسلامی در ایران بر علیه مخالفین و مبارزین و در گرماگرم قتل های زنجیره ای (و صدالبته در چارچوب پروژه فرهنگی وزارت اطلاعات بر علیه کمونیست ها)، به نام یک نشریه "مستقل" و غیرحکومتی از وزارت ارشاد اسلامی امتیاز انتشار گرفته بود و چنین مطالبی با "آزادی" تمام در آن

چگونگی مرگ صمد بهرنگی، این نویسنده متعهد، معلم انقلابی توده ها و یار همیشگی زحمتکشان در سالهای اخیر بار دیگر به موضوع بحث و جدل در جامعه روشنفکری ما بدل گشته است. آیا این امواج ارس بودند که در بعدازظهر یک روز نابهنگام تابستان و در حالیکه این رودخانه آب چندانی نداشت، صمد را به آغوش کشیدند و یا این دشمنان مردم ایران، یعنی رژیم شاه و ساواک جنایتکارش بودند که "سر" صمد، فرزند راستین خلق، کسی که در مقابل مردم زحمتکش همواره "چهره حیرت انگیز تعهد" بود را به دلیل مبارزه و عدم کرنش او در مقابل دیکتاتوری حاکم، زیر "آب" کردند؟ در سالگرد مرگ صمد، این بحث از سوی جریانان و افرادی دوباره حدت یافته است و طبیعتا این سوال را در اذهان دنبال کنندگان این بحث ایجاد کرده که برآستی "راز" مرگ صمد در چیست؟

در یک طرف این جدل، شواهد زنده تاریخی و منجمله مدارک و اظهارات و دلائل مادر و برادر و دوستان و آشنایان نزدیک و همفکران صمد قرار دارند که خود مستقیما در جریان وقایع منتهی به مرگ صمد حضور داشته اند. آنها می گویند که مرگ صمد مشکوک است و شواهد معتدبایی در دست است که حکایت از آن دارند که صمد را دستگاه امنیتی جنایتکار شاه کشته است. برای یک ناظر بی طرف و یا پژوهشگر حقیقت جو، اینها اسناد معتبر، قابل دسترس و زنده ای هستند که اگر غرضی در میان نباشد برای بررسی چگونگی مرگ صمد می توان به آنها و اظهارات شان رجوع نمود و بعد قضاوت کرد. البته در این موضع، دوستان و وابستگان صمد تنها نیستند. در این صف همچنین نسلی از مردم ما قرار دارند که تجربه سالها زندگی تحت حکومت سرکوبگر شاه را با پوست و گوشت خود به طور روزمره تجربه کرده اند و با توجه به ماهیت ضدخلقی رژیم شاه و تجارب خود نقش آفرینی سازمان مخوف اطلاعات در مرگ صمد را کاملا محتمل می دانند.

مدعی شد که صمد در ارس غرق شده ولی این دوستان و همفکران او بودند که بعداً تصمیم گرفتند برای "شهید سازی" و "قهرمان سازی" آگاهانه دروغ بگویند و مدعی شوند که صمد را ساواک به قتل رسانده است. البته فرج سرکوهی که در آن سالها، نشر این اکاذیب به نفع تطهیر ساواک و برعلیه یاران کمونیست صمد را به عنوان یک "سند تاریخی" دست اول نام برده بود، تا به امروز حتی به روی خود نیاورده است که چرا پس از نشر آن همه اکاذیب در نشریه "مستقل" خود، حتی جرأت نکرد تا جواب های مکرر برادر صمد یعنی اسد به آن اکاذیب را در آدینه چاپ کند. در چنین شرایطی اما ایشان در بیدادگاهی که در نشریه آدینه با هدف محاکمه و ترور شخصیت صدیق ترین کمونیست ها تشکیل داده بود، هیچگاه کوچکترین تردیدی در دفاع از موکل و "شاهد" معلوم الحال خود که متهم ردیف اول در پرونده مرگ مشکوک صمد بود را به خود راه نداد. اما چندی بعد ماهیت "شاهد" صدیق ایشان در دادگاه میکونوس باز هم بیشتر بر روی آب افتاد و شاهد دست اول فرج سرکوهی، اینبار به خاطر ارتباط اش با وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی و بررسی نقش احتمالی او در وقایع ترور رستوران میکونوس به دادگاهی در آلمان فراخوانده شد و در آنجا به داشتن ارتباط با عناصر ساواک جمهوری اسلامی اعتراف کرد.

در ارکستری که توسط وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی به منظور کمونیست ستیزی به راه افتاده بود، اباطیل و اکاذیب نشریه آدینه سرکوهی، به زودی توسط جریانات و افراد معلوم الحالی تکرار و تکرار شد. امروز نیز از فعالین کنونی اکثریت خائن گرفته تا امثال مسعود نقره کار که به رغم ادعای قطع روابط تشکیلاتی با رفقای سابق خود همه روزه در پخش ایده های راست و غیرانقلابی آنها البته زیر نام پرطمطراق "پژوهشگر" از هیچ کوششی کوتاهی نمی کنند، همه و همه زیر نام چگونگی مرگ صمد، فرصت را برای هجوم به کمونیست ها و انقلابیون غنیمت می شمارند. همه اینها با استناد به اکاذیب آدینه و فرج سرکوهی و حمزه فراهتی می کوشند تا "ثابت" کنند که "آی! خلق الله! بدانید و آگاه باشید که کمونیست ها دروغ می گویند! صمد را ساواک نکشته، او چون "دست و پا چلفتی" بوده خودش غرق شده و بیخود سازمان اطلاعات و امنیت شاه را مسئول مرگ او ندانید! این "افسانه" سازی مردم بیسواد و "عامه" بوده و کمونیست ها آن را در دهان مردم انداخته اند برای آنکه "شهید سازی" کنند! اما این اکنون "راز"ی ست که ما می خواهیم فاش کنیم! این نقشه کمونیست ها بوده که شما را گول بزنند! در ادعاهای ما هم تردید نکنید ولی اگر از ما شاهد می خواهید بفرمایید:

ما دُمان را نشان می دهیم! یعنی شما را به اظهارات خود آن افسر "شرافتمندی" رجوع می دهیم که مشکوک به همکاری با ساواک شاه در مرگ صمد بوده و به جز این در قضیه ترورهای میکونوس هم به ارتباط خویش با ساواک جمهوری اسلامی اعتراف کرده است!

اما برآستی مگر چگونگی مرگ صمد، آن هم حدود سی و شش سال پس از وقوع این حادثه چه اهمیتی دارد که ارتجاع جمهوری اسلامی با کمک فرصت طلبان و راست ها این همه نیرو و قلم و بلندگو را برای اثبات غرق شدن او و تبرئه ساواک شاه اختصاص داده است؟

واقعیت این است که در جنجال اخیر، این صرف اثبات چگونگی مرگ صمد نیست که برای هواداران اندیشه ها و شخصیت این نویسنده مبارز برجسته گشته است (اگر چه در اثبات مشکوک بودن مرگ او و دست داشتن ساواک در این مرگ به اندازه کافی ادله و اسناد واقعی وجود دارند). صمد، نویسنده آگاه و مبارزی بود که خود با برخورداری از یک دید وسیع تاریخی تأکید می کرد: "مرگ من مهم نیست. مهم این است که زندگی یا مرگ من چه تأثیری در زندگی دیگران داشته باشد." به همین اعتبار در واقع مساله اصلی برای هواداران و همفکران او - و برای مرتجعین - تأثیراتی ست که زندگی و مرگ و ایده های صمد - و یاران کمونیست اش - بر زندگی دیگران گذارده است و درست از همین زاویه است که صمد بهرنگی و یاران و رهروان او زیر لفافه چگونگی مرگ صمد آماج حملات مرتجعین و راست ها قرار گرفته اند. چرا که آثاری که او در تمام مدت زندگی تا مقطع مرگ خود به جای گذارد تأثیرات بیکرانی بر چگونگی زندگی و مرگ حداقل دو نسل از مردم ما و به ویژه جوانان گذارد. نوشته ها و اندیشه صمد چه در زمان زندگی و چه پس از مرگ اش نسلی از نوجوانان و جوانان مبارز و کمونیست در جامعه تحت سلطه ما را با خواست به دست گرفتن "مسلسل پشت شیشه" و با هدف آزادی از اسارت دشمن و برقراری عدالت اجتماعی پرورش داد. و امروز سی و شش سال پس از مرگ او اندیشه ها و تفکرات والای این نویسنده انقلابی و یار زحمتکشان و آرمان های او همچنان الگوی پرجاذبه نسل جوان و مبارز ما در پیکارشان برعلیه رژیم سرکوبگر جمهوری اسلامی است. صمد سمبل روشنفکر متعهدی است که برخلاف رسم جاری زمانه خویش، زندگی کوتاه و پربارش را مصروف نشخوار کردن حرف های میان تهی روشنفکرانه نکرد و در مقابل یک جامعه تحت ستم اما تشنه آگاهی، "راه" نشان داد. آثار او به سرعت به الگوی بچه های "دانا" و سمبل جوانان انقلابی و پرچم شور و شورش آنان بدل شد. و همین واقعیت است که

همواره چون تیری بر قلب سیاه استثمارگران و تاریک اندیشان و دشمنان رنگارنگ خلق نشسته است و در جریان حکومت سیاه دو رژیم پهلوی و جمهوری اسلامی آنها را واداشته تا برای بازداشتن این روند، برای ستاندن "خنجرهایی" که در شرایط سلطه دیکتاتوری هر روز توسط "ماهی های سیاه کوچولوی دانا" برعلیه "مرغان ماهی خوار" سیه دل یعنی ستمگران حاکم از پستوها برداشته می شوند، تلاش کنند و علاوه بر سرکوب عریان با ترفندهای گوناگون به کوبیدن شخصیت و اندیشه های صمد و اعتقادات کمونیستی او و یارانش بپردازند. تمامی سازشکاران و قلم بدستان نان آلوده خور و آستانبوس قدرتی که در جنجال اخیر، آگاهانه و نا آگاهانه به بازی در بساطی پرداخته اند که دشمنان مردم ما زیر عنوان چگونگی مرگ صمد به راه انداخته اند وظیفه دارند تا برای باورشکنی و کمونیسم ستیزی، صمد و یارانش را مشتت دروغگو جلوه دهند که نباید به آنها اعتماد کرد و مهم تر از آن نباید راه آنان را مورد تقلید و پیروی قرار داد. درست به همین خاطر است که در کوران چنین کارزاری و در حالیکه صمدستیزان فریبکار حتی جرأت نمی کنند که وارد یک بحث جدی در مورد دروغپردازی های خود در مورد اثبات چگونگی مرگ صمد بهرنگی شوند، "عوضی زاده های سیاسی" ای را زیر نام "جوانان" به صحنه می فرستند و از قول آنها "فحش های" چارواداری نثار صمد و همفکران او می کنند. امری که قبل از هر چیز، حقارت و زبونی دشمنان صمد و بی بضاعتی وحشتناک سیاسی آنان را به نمایش می گذارد. از سوی دیگر به رغم آنکه تمامی نوشته ها، دروغ ها و ادعاهای آنان در اثبات "مرگ طبیعی" صمد، حداقل در چند سال اخیر در کتاب "برادرم صمد بهرنگی" نوشته اسد بهرنگی و سپس به نحو جامعی در کتاب "راز" مرگ صمد...؟! نوشته اشرف دهقانی جواب گرفته، این گونه "پژوهشگران" و "روزنامه نگاران" با توطئه سکوت و تخطئه، نشان داده اند که حتی جرأت وارد شدن به میدان یک بحث آزاد و سالم در مورد مدارک مندرج در این

دو کتاب - که حاصل و جمع بندی دهها سند و خاطره دست اول است - را هم ندارند. امری که به سادگی بیانگر ماهیت ادعاهای آنان و آبخشور سیاسی ای است که سر در آن دارند.

در کارزار اخیر که توسط وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی برای ترور شخصیت صمد و یارانش و از این طریق، کمونیست ستیزی در جامعه ما به راه افتاده، نکته مهم و تأسف انگیز دیگری وجود دارد و آن هم مُهر سکوت خائفانه ای ست که نیروها و جریانات مدعی "چپ" و "انقلابی" در مقابل این تعرض ایدئولوژیکی دشمن بر لب زده اند. این مدعیان که خود را "چپ"، "رادیکال" و "رهرو" آرمان های صمد و هم مسلک او می نامند، جریاناتی که در روزهای "آفتابی" با نسبت دادن صمد به خود، در واقع محبت و احترام عمیق توده ها نسبت به این آموزگار انقلابی را به حساب خود و سازمان هایشان واریز می کردند، امروز و در روزهای "ابری"، در شرایطی که مرتجعین و جاده صاف کن هایشان زیر نام چگونگی مرگ صمد، یک هجوم تبلیغاتی مسموم را بر علیه جنبش انقلابی مردم و تمامی چپ ها و کمونیست ها سازمان داده اند، میدان را برای ترکنازی آنها خالی کرده و در واقع جبهه به زمین سائیده اند. بسیاری از این افراد و جریانات، با پُر "چپ"شان هیچگاه فراموش نمی کنند که حتما و در هر مورد، در دفاع از "حق دمکراتیک" هر "لیبرال" راست و حتی مرتجعینی امثال منتظری ها اعلامیه بدهند. اما در شرایطی که وظیفه انقلابی هر نیروی مبارز و به ویژه داعیه دار چپ و رادیکال - به رغم هر اختلاف قابل درکی هم که با صمد و برخی از اندیشه های او دارند - افشای توطئه کتیف حکومت و راست های نفرت انگیزست که زیر نام چگونگی مرگ صمد به ایجاد موج جدیدی از آرمان ستیزی و باورشکنی در جامعه ما پرداخته اند، این نیروها چشمان خود را بسته اند و از ترس اینکه مبدا با ورود به این بحث در شرایط نامساعد فعلی "داغ" دفاع از "کمونیسم" بر پیشانی آنها حک شود و مارک "رادیکالیسم"، "افراطی گری" و "خشونت طلبی" بخورند، می کوشند تا از این "غائله" اجتناب کنند و با عافیت طلبی، در حقیقت از آتش خشم ضدانقلابی مرتجعین و راست ها تبری جویند. در حالیکه بر عکس، یکی از معیارهای "انقلابی" و "چپ" بودن یک نیرو، مقابله بی امان با تعرض ایدئولوژیکی دشمن به ایده ها و مواضع کمونیستی و در این زمینه مقابله با تعرض ایدئولوژیکی کثیفی است که جمهوری اسلامی با کمک معرکه گیران رنگارنگ اش به بهانه چگونگی مرگ صمد، بر علیه تمامی کمونیست ها، بر علیه سمبل ها،

چهره ها و پرچم های آنان و به این اعتبار بر علیه خود این نیروهای عافیت طلب سازمان داده است.

در کارزار مربوط به پرونده مرگ صمد، ارتجاع می کوشد تا با استفاده از شیوه های نامقدس (دروغپردازی، جعل اسناد، ترور شخصیت و فریبکاری) توسط افراد نابکار و نامقدس (از متهمین همکاری با ساواک جمهوری اسلامی گرفته تا اکثریتی های سابق و راست های دو آتشفه) به اهداف نامقدس خود (یعنی کمونیسم ستیزی و باورشکنی) دست یابد. ارتجاع با کمک تمامی ریزه خواران خویش مرگ مشکوک صمد را با دروغپردازی و پرونده سازی به دستاویزی برای حمله به کمونیست ها و یاران او و راه او قرار داده است. این "راز" ساده ولی مهم نهفته در چگونگی مرگ صمد بهرنگی است. ■

ساحل عاج

طعمه ئی در دست امپریالیست ها

بقیه از صفحه ۸

بدنبال آن، ۱۰ هزار تن از اتباع بومی ساحل عاج از این کشور گریخته و به داخل مرزهای لیبری به پناه برده و نزدیک به یک میلیون تن از سکنه ی غیربومی (مهاجرین) ساکن در جنوب ساحل عاج نیز از ترس اینکه آماج خشم و غضب کور و شونیستی سکنه ی بومی این کشور قرار گیرند، خانه و کاشانه ی خود را رها کرده و آواره گشته اند.

با توجه به واقعیات فوق و با تگاهی به روند رویدادهایی که در بالا به طور فشرده عنوان گردید، باید گفت که شرایط دهشتناک و ناگواری که بر زندگی ی توده های محروم و تحت ستم ساحل عاج سایه افکنده است، در واقع، جلوه ی بارز دیگری ست از روند کلی و جهانشمول پیشبرد سیاست های سلطه گرانه و خانمانسوز امپریالیستی در سراسر جهان؛ روند شوم و نکبتباری که قریب به یک قرن هستی و حیات توده های سراسر دنیا را دستخوش رنج و تباهی و فقر و فلاکت ساخته، و هم اکنون نیز در ساحل عاج چنان جهنمی آفریده که در آن، بردگی ی کار با کار بردگی پیوند می خورد و کودکان، در بی فرصتی ی محض از چشیدن طعم خوش کودکی، با دستان شرمگین و محتاج پدران و مادران شان به شعله های سوزان سود سرمایه، و با چنگال های خونین و پلید اربابان کار، به دست باد سپرده می شوند. این است شمایی از آنچه که در ساحل عاج، می گذرد. ■

گزارشی از سفر به کوبا در زمان وقوع طوفان "دنيس"

بقیه از صفحه ۱۸

بر خلاف دولت آمریکا که کوچکترین نیازهای مردم نیواورلئان را برطرف نکرد، دولت کوبا بیش از ۱,۵ میلیون نفر را از مناطق ساحلی به شهرهای دیگر منتقل کرد. این جمعیت عظیم، چندین روز قبل از حمله طوفان به پناه گاه های مجهز به دارو و پزشکی و آب و غذا و امکانات کافی، و یا به خانه های داوطلبان منتقل شدند. علاوه بر اینکه سیستم دفاع شهری - مدنی کوبا در جهان رشک برانگیز است، این کشور دارای سیستم بهداشت و درمان رایگان نیز می باشد. در کوبا آموزش های رایگان متنوع برای مقابله با طوفان و سیل و دیگر رویدادهای طبیعی وجود دارد که هیچکدام از آن آموزش ها در کشور آمریکا وجود ندارد. کسی نیست از بوش بپرسد که دولت آمریکا که ادعای صدور دمکراسی به دنیا را دارد، چرا برای رفع ابتدایی ترین نیازهای شهروندان خودش تلاش نمی کند؟ اگر دولت آمریکا می خواست، می توانست به راحتی از مرگ هزاران کودک آمریکایی در اثر طوفان کاترینا جلوگیری کند. با اینکه متخصصین آمریکایی می دانستند که طوفان در راه است، حتی یک اتوبوس دولتی آمریکا از جایش تکان داده نشد که مردم فقیر را به شهرهای امن برساند. دولت نیز به دروغ اعلام کرد که طوفان آنها را غافلگیر کرده است. اما دولت کوبا مدتها قبل و در عمل ثابت کرده بود که این ادعای دولت آمریکا مبنی بر غیر قابل پیش بینی بودن این طوفان های مخصوص کارائیب، دروغی بیش نیست. طوفان کاترینا درس بزرگ دیگری برای زحمتکشان آمریکا و جهان شد، دوباره ثابت شد که سیستم سرمایه داری حاکم بر آمریکا سیستمی ضد بشری است که باید به دست زحمتکشان انقلابی، نابود شود. ■

ستون آزاد

گزارشی از سفر به کوبا در زمان وقوع طوفان "دنيس"

مهرنوش

در تابستان اخیر که برای انجام یک کار داوطلبانه به کوبا سفر کرده بودم، توانستم در طول ۴ ماه اقامت، تا حدودی با سیستم اجتماعی و زندگی مردم این کشور از نزدیک آشنا شوم.

هر ساله بسیاری از دانشجویان آمریکا و دیگر کشورهای جهان، به این دلیل که سیستم پزشکی کوبا از بسیاری جهات منحصربفرد و بی نظیر است، برای آموختن شیوه های درمانی کوبا به این کشور می روند. دانشکده پزشکی ای به نام "دانشکده پزشکی آمریکای لاتین" در کوبا وجود دارد که سالانه هزاران دانشجوی پزشکی خارجی را به طور رایگان آموزش می دهد. بسیاری از این دانشجویان از محلات فقیر نشین آمریکا به کوبا آمده اند.

پزشکان کوبایی به عنوان بهترین متخصصین مقابله با شرایط اضطراری در سرتاسر جهان شهرت دارند. آنها نه تنها بهترین شیوه های کار در شرایط اضطراری و دشوار را در کشور خود عملاً آموخته و تجربه کرده اند، بلکه سالها است که تخصص خود را در کمک به مردم آفریقا و آمریکای جنوبی و کشورهای دیگر در زمان وقوع طوفان و سیل و قحطی و جنگ و دیگر فجایع مشابه، مورد استفاده قرار داده اند. علاوه بر آن، پزشکان کوبا در مقابله با بیماری های واگیردار منجمه و با، جزو بهترین متخصصین جهان هستند. با این حال به دنبال طوفان در نیواورلئان آمریکا وقتی دولت کوبا پیشنهاد کرد که ۳۶ تن دارو و امکانات پزشکی و ۱۰۰۰ دکتر متخصص را برای کمک به سیل زدگان نیواورلئان بفرستد، دولت آمریکا این پیشنهاد را ناپایده گرفته و بی جواب گذاشت،

آشنا شدم) مطمئن هستم که مردم کوبا حاضر نخواهند شد که آزادی های خود را با "دمکراسی" سبک آمریکایی، که چهره حقیقی اش در جریان طوفان کاترینا افشاء شد، عوض کنند. دولت آمریکا که در ابتدا به بهانه یافتن سلاح کشتار جمعی، عراق را اشغال کرد و اکنون به بهانه برقراری دمکراسی به کشتار مردم عراق ادامه می دهد، مردم فقیر و زحمتکش لوئیزیانا را نیز در خیابان ها و در حال مرگ رها کرد و به جهانیان نشان داد که دمکراسی بورژوایی چیزی جز حفظ مالکیت خصوصی و افزایش نابرابری های طبقاتی، و بی ارزش دانستن جان مردم زحمتکش نیست.

این دولت نشان داد که از نظر وی دمکراسی آمریکایی به معنی مرگ کودکان گرسنه آمریکایی در خیابان های ثروتمندترین کشور جهان است؛ به معنی حمله به مردم نیواورلئان و تخلیه شهر به زور اسلحه است (از ترس اینکه مبادا مردم برای تأمین غذای کودکان گرسنه شان به فروشگاه های سرمایه داران حمله کنند). دمکراسی آمریکایی این است که مردم بی‌نوی طوفان زده، برای حفظ مالکیت خصوصی سرمایه داران، به زور و اجبار در پناهگاه هایی جا داده شوند که از زندان هم بدتر بودند. اما دمکراسی کوبا (کشور بسیار فقیری که از ۴۵ سال گذشته تاکنون در محاصره اقتصادی امپریالیست ها قرار گرفته) در تیان با دمکراسی آمریکایی است. وقتی که در ماه جولای طوفان دنيس به کوبا حمله کرد، من از نزدیک شاهد چگونگی مقابله دولت و مردم کوبا با آن بودم که قابل تحسین بود. لازم به یادآوری است که در سپتامبر سال گذشته نیز طوفان "ایوان" به کوبا حمله کرد. "دنيس" و "ایوان" عظیم ترین طوفان هایی بوده اند که در ۱۰۰ سال گذشته به جزائر کارائیب حمله کرده اند. همه مردم کوبا از یک هفته قبل از وقوع طوفان، از تاریخ آمدن آن مطلع شدند. دولت کوبا از طریق رسانه ها به مردم آموزش می داد که چگونه خود را برای مقابله با طوفان آماده کنند. یک هفته قبل از طوفان، امکانات بسیاری منجمه محل سکونت موقت برای کسانی که نزدیک به سواحل زندگی می کردند، مهیا شد. پزشک

هایی از مناطق دورتر به مناطقی که در مسیر طوفان بودند منتقل شده و در آماده باش کامل قرار گرفتند. دارو و امکانات مختلف از مناطق دیگر به شهرهای پرخطرتر فرستاده شدند. چندین روز گروه های زیادی از داوطلبان را می دیدی که در کنار ساحل، با دست خالی به جمع آوری و پر کردن کیسه های شن مشغول بودند. همه مردم از پیر و جوان و زن و مرد مشغول کار و آماده مقابله با طوفان شدند. در نتیجه عکس العمل به موقع دولت بود که این طوفان سهمگین، کمترین خرابی ممکن را به جا گذاشت. بعد از طوفان، همگی به کمک هم به بازسازی خرابی ها پرداختند.

روزهای قبل و بعد از طوفان و حتی ۳ روز طوفانی ای که در آپارتمان بی آب و برق پناه گرفته بودیم، از شادترین روزهای زندگی من بود. زیرا که در کنار مردمی بودم که شاد و پر انرژی به هم کمک می کردند، در همه امکانات با هم شریک بودند، و از حرص و طمع و رقابت های پست جامعه سرمایه داری مثل آمریکا خبری نبود. همه ساکنین آپارتمان به هم کمک می کردیم و چون برق نداشتیم غذای همه ساکنین آپارتمان را یکجا و روی هیزم در حیاط درست می کردیم و همه با هم غذا می خوردیم. در کوبا از صحنه های غم انگیزی که در جریان طوفان کاترینا در آمریکا دیدیم، خبری نبود. با اینکه طوفان دنيس در کوبا بسیار سهمگین بود و درخت ها و تیرهای برق و بسیاری از خانه ها را نابود کرد، اما فقط ۱۶ نفر کشته داد. آن طور که شنیدم طوفان "ایوان" نیز در کوبا کشته ای نداد. بعد از طوفان، فیدل کاسترو در سمینارهای چند روزه با مسئولین و مردم شرکت کرد و همه آنها با کمک هم و با مشورت و نظرخواهی، وضعیت و امکانات را بررسی کردند. تمام فعالیت های پیشگیری و امدادی انجام شده، مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار گرفتند و تصمیماتی برای بهتر کردن شیوه پیشگیری و مقابله با طوفان ها و سیل های آینده اتخاذ شد. همه این سمینارها به طور مستقیم از تلویزیون پخش می شد و مردم کشور بر آن نظارت داشتند.

فصل دوم کتاب بذره‌های ماندگار

قسمت چهارم

تقیح خشم و کینه در میان کارگران

اجازه دهید، تصور کنیم که کسانی ایده های فوق را در میان کارگران معدن مس خاتون آباد، مطرح کنند! کارگرانی که اخیراً مبارزات آنان صرفاً در اعتراض به بیکار سازی ها و دستمزدهای بسیار نازل شان، از طرف مأموران حکومت به خاک و خون کشیده شد. بروند و به پدران و مادری که گلوله های مزدوران جمهوری اسلامی، سینه ی جوانان شان را سوراخ سوراخ کرد، به فرزندی که پدران و مادران شان را ناگهان غرقه در خون یافتند، به خواهران و برادران آن کارگران... و به مردمانی که انسانیت در آنها زنده است و از نزدیک و یا دور در جریان آن واقعه ی خونبار قرار گرفتند، بگویند که نسبت به عاملین این جنایت نفرت نداشته باشید، از آنها کینه به دل نگیرید بلکه عشق را در دل خود پرورش دهید؛ بگویند که اگر چنین نکنید و پُرکینه و نفرت و خشم بمانید (که این در شرایطی حتماً به اعمال خشونت شما برعلیه دشمنان تان منجر خواهد شد) آنگاه ما به شما خواهیم گفت که از انسان بودن دور شده اید و در شما، خوی حیوانی نفوذ کرده است! بروند این را به کارگران بهشهر بگویند که شرح حال آنان و آنچه سرمایه داران و دولت مدافع شان، جمهوری اسلامی، بر سر آن کارگران شریف و آگاه آوردند، در توصیف نمی گنجد. البته، این نمونه های برجسته را، صرفاً به خاطر برخورد هرچه عینی تر با موضوع فوق مطرح کردم و الا کیست که نداند که اساساً وجود توده های ستمدیده ی ایران- از میان همه ی اقشار و طبقات مردم- لبریز از خشم و کینه و نفرت نسبت به سرمایه داران و رژیم جمهوری اسلامی است و در این رابطه کافی ست فقط خانواده های زندانیان سیاسی را مد نظر بگیریم. خانواده هایی که از همان زمان که

مزدوران، عزیزان و جگرگوشه هاشان را با قساوت باورنکردنی از آغوش آنها ربوده، مورد شکنجه های وحشیانه قرار داده و کشتند، در دل هاشان آتش خشم و کینه نسبت به جمهوری اسلامی با همه گردانندگان ریز و درشتش- از شکنجه گران گرفته تا به اصطلاح اصلاح طلبانش و یا تئوریسین ها و پادوهای کراواتی اش- شعله ور است.

در مورد کارگران بهشهر، که باید از آنها به عنوان مبارزین قهرمان یاد نمود، باید دانست که این کارگران علیرغم همه ی اختناق موجود و علیرغم همه ی فشارهای وحشتناک اقتصادی و سیاسی که بر رویشان سنگینی داشت، بارها و بارها برای احقاق حقوق خود و دادخواهی در مقابل ظلم آشکار و غیرقابل انکاری که سرمایه داران در حق آنان مرتکب شده بودند (کارگران بهشهر نیز همانند بسیاری از کارگران ایران برای دریافت حقوق پرداخت نشده شان مبارزه می کردند) به شکل های مختلف دست به مبارزه زدند. این کارگران بارها اعتصاب کردند. به عنوان اعتراض، در مقابل کارخانه و یا محل های مناسب دیگر تجمع نمودند. به راهپیمائی در شهر پرداختند. راهپیمائی های آنان با پشتیبانی همه جانبه ی اهالی شهر و حتی مردم بعضی از روستاهای اطراف هم مواجه شد (به یاد آورید که چنین ابراز حمایتی در شرایطی که شدیداً فضای اختناق و ترور در جامعه مستولی است، صورت گرفت). کارگران بهشهر جهت تحقق خواست های برحق شان حتی به اعتصاب غذا روی آوردند. اما این اعتصاب نیز با چنان برخورد وحشیانه ای از طرف رژیم مواجه شد که ننگ دیگری بر چهره ی سرمایه داران و دولت حامی شان می باشد. البته شرح دقیق برخوردهای رذالت بار دست اندرکاران جمهوری اسلامی در اینجا مقدور نیست، فقط این را بگویم که در رابطه با اعتصاب غذای کارگران، آنها نه تنها حاضر نشدند با کارگران اعتصابی به گفتگو بنشینند بلکه نیروهای مسلح خود (نیروهای انتظامی) را به محل اعتصاب فرستادند تا کارگران (کارگرانی که از بی غذائی نای حرکت نداشتند) را محاصره نظامی نمایند! این نیروها به بدترین وضع، با کارگران برخورد نمودند. آنها رابطه ی کارگران اعتصابی بهشهر را با خانواده هاشان قطع نموده و اجازه ندادند که این کارگران حتی با همسر و فرزندان خود تماس بگیرند. و بالاخره در خردادماه سال گذشته (۱۳۸۲) مأموران مسلح وزارت اطلاعات با استفاده از فضای آشوب و شرایط خونینی که در دانشگاه ها به وجود آورده بودند، به خانه های

محقق کارگران مبارز بهشهر حمله کردند. در مواردی، برای ایجاد رعب و وحشت در میان کارگران و مردم بهشهر، گاز اشک آور به خانه های آنها پرتاب نمودند. سپس "اطلاعاتی" های مسلح، به ضرب و شتم کارگران پرداختند و با دشنام و توهین، آنها را دستگیر و روانه ی زندان نمودند. به یاد آورید که آن کارگران، تنها خواهان دریافت حقوق های عقب مانده ی خود بودند. آنها مدت ها در کارخانه با کار و زحمت و جان کندن شان ارزش و ثروت آفریده بودند، بدون آنکه حتی مزد کار شان را به طور کامل دریافت کنند! آیا اعمال چنین بی عدالتی، چنین زور و قهر ضدانقلابی در حق کارگران بهشهر، چه احساسی باید در آنان به وجود آورد؟! و یا در کسانی که از نزدیک شاهد امر بودند، و یا در انسان های آگاه و مبارزی که از شرایط زندگی کارگران بهشهر و از رفتارهای خشن و وحشیانه ی عمال حکومت در طی مبارزات آنها، مطلع شدند! مسلماً هر انسانی، به شرط آن که مدافع حق و عدالت باشد، احساس آن کارگران را درک خواهد نمود. می توان تصور کرد که چگونه دل های کارگران مبارز بهشهر از ظلم های آشکاری که در حق آنان روا شد، گُر گرفت و احساس خشم و کینه و نفرت شدید از رژیم جمهوری اسلامی و صاحبان قدرت، همه ی وجود شان را به یک پارچه آتش گُرگرفته، تبدیل نمود.

حال در نظر بگیرید که زمانی که این کارگران به عنوان زندانی سیاسی، در زندان بسر می برند، کسی متعلق به طبقات بالای جامعه که نمی داند بر این کارگران چه گذشته است و به دلیل شرایط زندگی مرفه خود، اساساً با شرایط زندگی دهشتبار کارگران و در نتیجه با عواطف و احساسات آنان بیگانه است، به عنوان زندانی سیاسی (به خاطر هر تضادی که با رژیم حاکم داشته است) وارد آن زندان شود و طی گفتگو با همبندیان (همان کارگران بهشهر) از میزان نفرت آنها به جمهوری اسلامی و شکنجه گرانش دچار حیرت گردد(!) در مورد چنین فردی چه باید گفت؟ مسلم است که "حیرت" آن شخص، قابل فهم است و نباید او را به قول معروف به صلابه کشید که چرا با شرایط زندگی کارگران بیگانه بوده، از آن اطلاع و شناخت لازم نداشته و متوجه واقعیت هائی که آن کارگران را چنان پُرکینه و خشم نسبت به حکومت و سرمایه داران زالوصفت به جای گذاشته است، نمی باشد! تا اینجا، عدم درک حقیقت از جانب آن فرد را هنوز می توان به عنوان یک ایراد به او بخشید.

نگاهی به برخی اخبار

- دفتر بخش بین المللی کودکان سازمان ملل (یو نیسف) در آلمان اعلام کرد که سالانه بیش از یک میلیون کودک در سراسر جهان مورد خرید و فروش قرار می گیرند. خرید و فروش کودکان جهت سوء استفاده جنسی و تکی گری و یا کار در شرایط غیر بهداشتی کارگاه های تولیدی یکی از جلوه های دهشتناک سلطه سرمایه داری است و تحت این نظام هر روز گسترش بیشتری می یابد.
- به گزارش نشریه لوموند، شرکت های "شل"، "توتال"، "ب پ"، "شوران" و "اکزون موبایل" یعنی ۵ شرکت بزرگ نفتی جهان در ۶ ماه اول سال ۲۰۰۵ بیش از ۵۰ میلیارد دلار سود برده اند. مقایسه این عدد با مجموعه سود سال گذشته این شرکت ها که ۸۳ میلیارد بوده است از رشد سرسام آور سود این شرکت ها خبر می دهد.
- به گزارش صندوق بین المللی پول، هر سال ۱۵۰ تا ۱۸۰ هزار نفر با تحصیلات دانشگاهی از ایران خارج می شوند. به این ترتیب، در زمینه فرار مغزها، جمهوری اسلامی از جمله نخستین کشور ها می باشد.
- به گزارش بانگ جهانی، ۶۵ کشوری که بر اساس تولید ناخالص ملی شان در رأس ثروتمندترین کشورها قرار دارند به ترتیب امریکا، ژاپن، آلمان، انگلیس و فرانسه می باشند.
- پس از آنکه گرهارد شرودر صدراعظم آلمان در رابطه با بحران اتمی جمهوری اسلامی خطاب به دولت امریکا گفت "گزینه نظامی را کنار بگذارید. ما بی اثر بودن آن را قبلا دیده ایم"، یکی از مسئولین شورای ملی مقاومت

مجاهدین در آلمان اعلام کرد: "برای یک دمکراسی نظیر آلمان این امر مایه شرمساری است که بهای ملاحظات سیاسی و انتخاباتی را از جیب ملت ایران و صلح و آرامش منطقه پرداخت نماید". به گزارش اسوشیتد پرس، نماینده شورای ملی مقاومت اعلام کرد: "تداوم مشی دلجوئی و باج دهی صرفا امکان بروز جنگ را افزایش می دهد."

● مسئولین دولت عراق رسماً اعلام کردند که در دوران حکومت موقت ایاد علاوی نخست وزیر پیشین عراق، دست کم یک میلیارد دلار در وزارت دفاع این کشور ناپدید شده است. بنا بر این گزارش، قرار بوده که این پول به مصرف خرید اسلحه برسد، اما مقامات کنونی عراق می گویند قراردادهای اسلحه بدون پیشنهاد مناقصه منعقد گردیده است و این قراردادها به جای آن که مستقیماً با تأمین کنندگان اسلحه امضا شود، با واسطه ها امضا شده است. خرید یک فروند هلیکوپتر ۲۸ ساله ساخت لهستان، با قیمت بسیار بالا از جمله اقلامی است که در دوران ایاد علاوی خریداری شده اند. لازم به یادآوری است که به گزارش خبرگزاری ها، در دورانی که پل برمر رئیس حکومت موقت امریکا در عراق بوده است ۹ میلیارد دلار از درآمدهای نفتی عراق نیز ناپدید شده است. گفته می شود که این یکی از بزرگترین رسوائی های مالی تاریخ بشر است.

● به دنبال بازداشت دو نفر از مأموران مخفی انگلستان در عراق، نیروهای مسلح انگلستان مستقر در این کشور برای آزادسازی آن دو مأمور با تانک به زندان بصره حمله نموده و دیوار آن را خراب کردند. این واقعه از آنجا شروع شد که مأموران انتظامی به اصطلاح دولت عراق در جریان بازرسی های روزانه، خود به دو نفر از مأموران مخفی انگلستان که در لباس

عربی مشغول جاسوسی بودند مشکوک می شوند. آنها وقتیکه قصد بازداشت این دو نفر را داشتند این دو سرباز در مقابل پلیس عراق مقاومت کرده و در این جریان دو پلیس عراقی را می کشند. این حادثه خشم مردم عراق را برانگیخته و به شورش هائی منجر شد که در جریان آن دو عراقی دیگر کشته شدند. یک سخنگوی نخست وزیر عراق از حمله سربازان بریتانیائی انتقاد کرد و آنرا "بسیار تاسف انگیز" نامید. اما وزیر دفاع بریتانیا اعلام نمود که سربازان او در حمله به یک زندان عراق در شهر بصره در روز دوشنبه درست عمل کردند. این واقعه بار دیگر شدت ستمگری و خودکامی نیروهای امپریالیستی مستقر در عراق را نشان داده و پوشالی بودن دولت عراق را بروشنی به نمایش گذاشت. جالب است که ابراهیم الجعفری نخست وزیر عراق به دنبال این حمله که موجب خشم مردم شد اعلام کرد که این امر مناسبات میان این دو متحد را تضعیف نخواهد کرد!

● دفتر مرکزی عفو بین الملل در تاریخ ۱۲ سپتامبر سال جاری با صدور اعلامیه ای از خطر اعدام قریب الوقوع چهار تن از فعالین کرد در زندان ارومیه خبر داد. عفو بین الملل در این اعلامیه از همه هواداران خود خواست تا برای نجات جان این عده دست به اعتراض بزنند. نام این ۴ تن به شرح زیر می باشد:

ابوبکر میرزایی قادری
عشمان میرزایی قادری
قادر احمدی
جهانگیر بادوزاده

شماره تلفن

برای تماس با چریکهای فدایی خلق ایران
0044 - 7946494034

برای تماس با چریکهای فدایی خلق ایران
با نشانی زیر مکاتبه کنید:

BM Box 5051
London
WC1N 3XX
England

آدرس پست الکترونیک

e-mail address: ipfg@hotmail.com

از صفحه اشرف دهقانی در اینترنت

دیدن کنید:

<http://www.ashrafdehghani.com>

"پیام فدایی" بر روی شبکه اینترنت

از صفحه چریکهای فدایی خلق ایران در اینترنت دیدن کنید.

آدرس ما در اینترنت: <http://www.fadaee.org/>

کمکهای مالی خود را به شماره حساب زیر واریز کرده و رسید آن را به آدرس پستی سازمان ارسال نمایید.

National Westminster Bank
Branch Sort Code: 60-24-23
Account Name: M.B
Account No: 98985434

آدرس بانک:

PO Box 8082
4 the Broadway, Wood Green London N22 6EZ, England